



615A

۸۲۶۳
۹۰۰۰

31933

۱۷۷۷۵

۲۴۴۵۳
ب. ب. ب.

[illegible]

فالحق ان نقول ان اهل البيت
الباربعة رتبوا الارادة بها ولما اهل
فما راجع الى رتبة علم ولديهم الدوراد
لا فسر ما انتاب الدفن الى البركة
غير مبدى فاجب ان كل رتبة علم الى الابد

نام کتاب
 تاریخ ثبت دفتر ۱۱ / ۲ / ۱۳۵۲
 شماره قفسه
 ۱۹۳۱۱
 شماره مجلد

هذه
 رسالة التبشيرية
 في الجبر والاختيار من
 كلام
 فؤاد المحققين
 وزيد بن العارفين
 من أئمة البشائر العقل
 الخايمي عشر خواص
 الدين الطوسي في
 الفقه في
 في حرم سببنا
 الكاظمين عليهما
 السلام

۹۹
 شماره قفسه

۲۰۱
 شماره کتاب

۷۸، ۲، ۹
 تاریخ ثبت

شماره مجلد

وقف

کتابخانه مسجد اعظم

اهدائی مرحوم آیت الله

فهرست محضی اولی شعبان ۱۳۰۹

هذه رسالة في الجبر والاختيار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب الارباب ومسبب الانساب
ومفتيح الابواب وملهم الصواب
مسهل الامور الصعاب والصلوة على
محمد المبعوث لفصل الخطاب وعلى اله اولى
الاحباب والانتساب اما بعد فالحمد لله
بعضی برادران بر سبیل حسن ظن بجزایر این مواد مقصود
آن داشتند که در مباحث عقل حتم و دبیاری دارد
اقتراح کردند که آنچه او را در دشمن شده است
مسئله جبر و قدر که از جمله مسائل مشکله است
که بیان اصناف خلق و اثر باشد و اکثر افهام

۳

از وصول تحقیق آن قاصر بر سیاق تقریر و تفهیم
نه بر طریق جدل و نظر تحیر کند شود این اذرا و انظار
افتاد و استعدا تقریر سفدات علی که در استحقاق
آن مطلوب بسیار مطالب گیرنی آن ممکن نباشد
کرده شد و جو در ده فصل مرتب گردانیده آمد
اسید هست که علمش ایشان به انجام رسیده باشد
انشاء الله تعالی و بر ولی التوسیق
فصل اول در حکایت مذاهب این موضع
بجست بر فومی فصلی در ذکر وجوب
امکان و استناع و احکام هر یک فصلی
در ذکر اسباب و علل و اشاره بر جبر و اختیار
فصل چهارم در آنکه سبب تا موجب نباشد
از او صادر نشود فصل پنجم در کیفیت
اتفاقات بعلل بر طریق اجمال فصل ششم
در بیان آنکه وجوب فعل از فاعل منافی اختیار

نباشد

باشد **فصل هفتم** در ذکر قوی افعال انسان
و فرق میان آنچه با اختیار او بود و آنچه نبود
فصل هشتم در بحث از قدرت و ارادت
در کیفیت صد در افعال اختیاری از سر دو
فصل نهم در آنچه حاصل این مباحث است
در این مطلب حل بعضی شبهه مذکور
فصل دهم در آنکه اطلاق اختیار به این
معنی بر باری تعالی شاید یا نشاید این است
فهرست فصول بعد از آن ابتدای تقریر این معانی
کنیم بتوفیق الله دعوت تعالی شانه و سعه فضل و رحمت
فصل اول در حکایت نه باب این موضع
بشارت بحجت هر قومی باری جبریهستم
بر کار می داشتن باشد و با قدرت را اندازد
و تقدیر قومی گویند مردم را در هیچ
کار اختیار نیست و از ایشان بعضی که غالی تر

باشد گویند مردم را هیچ اثر و فعل و کسب
نیست و آنچه با و نسبت میکنند که او کرد فعل
خدا می تعالی است تقدیر او و بعضی دیگر
گویند مردم را هیچ اختیار نیست و آنچه با و
نسبت میکنند فعل خداست تعالی است و تقدیر
او و کسب بند و است چه خدای تعالی با بجا
آن فعل هم صفتی در بنده آفریند که از قدرت
خوانند و بحقیقت میان این سخن اول تفاوت
جز در عبارت نیست از جهت آنکه هر دو قوم گویند
لَا مُؤْتِرَ إِلَّا اللَّهُ و این قوم را جبریان خوانند
و باز ایشان قومی دیگر گویند هر چه مدح و
ذم آن راجع به بنده است فعل بنده است
و او فاعل آن است و با اختیار خود میکند اگر
خواهد کند و اگر نخواهد نکند و آن کار را
خداست تعالی با و باز گفته است است و جواب

در این موضع

از ادواید و این قوم را قدریان گویند و باشد
که عدلیان خوانند و باشد که قوم اول را قدری
خوانند بسبب آنکه گویند کار با تقدیر خداست و از
جستارین خبر که القدری میگوید همدیه
الاقصی بر قومی حواله قدری با دیگر قوم
کنند و بیان این دو طائفه مقالات بسیار
است بزرگترین حجت طائفه اول است
که با اتفاق بر دو قوم خداستعالی پیش از وجود
بندگان دانست که هر کسی چه کند اگر ممکن باشد
که خلاف آن کند ممکن باشد که علم خداستعالی
آن باشد و چون ممکن نباشد که خلاف آن کند
ایشان را هیچ اختیار نباشد و نیز گویند قدر
وارادت مردم نشاید که فعل او بود و او

فعل بحسب قدرت و ارادت پس او را در
ایجاد قدرت و ارادت خود بقدرتی و ارادت

اجتناب بود و در این سلسله لازم آید و بسند و
محال است و چون قدرت و ارادت مردم نه
بقدرت او بود هرگاه که قدرت و ارادت در او
آفریند واجب بود که فعل از او صادر شود و در
گاه که نیافریند محال بود که صادر شود پس او را
بسیج اختیار نبود و نیز گویند اگر خداستعالی
تقدیر کرده باشد که خیری بر مردم برسد و او هیچ
نکند در تحصیل آن محال باشد و اگر تقدیر
کرده باشد که آن خیر باو نرسد و او بسیار جهد
کند در تحصیل آن محال بود که باو برسد پس جهد
و سعی مردم را هیچ تاثیر نبود و جمله بخیر است
وارادت خداستعالی باشد و بزرگترین حجت
طائفه دوم آنست که اگر بنده را اختیار و
فعل نباشد تکلیف او عبث باشد و دعوت
انبیاء و اولیاء و کمن و کمن بیفایده و

جهد سعی چرا باید کرد و مدح و ذم متوجه نشود
و اگر شود راجع بامر و مباح نباشد و دین و کفر
بخت نیک و بخت بد بود و ثواب و عقاب در
عمل باشد و بعضی دعوی ضرورت کنند در علم یا
مردم را فعلی است و در این محتمل است و اما
آنچه مقتضای عقل مطلق است در این بحث بر
ترتیب ابراد کینم و التفات کنیم به نصرت
بذیه یا کسر مقاتلتی تا آنچه حق باشد واضح شود
فصلی در ذکر وجوب امکان افتاء
و احکام هر یک حصول امری در عقل یا لا
حصولش امری دیگر را و بر جمله نسبتش با وجود
نبود از آنکه یا بر سبیل وجوب ضرورت
باشد یا بر سبیل جواز و شاید بود و ظاهر
است که حصول و لا حصول بر سبیل وجوب
متقابلان باشند و بر سبیل جواز متلازمان

پس اقسام در سه قسم منحصر شود واجب الحصول و
واجب اللاحصول که او را ممتنع الحصول خوانند
و ممکن الحصول و اللاحصول و وجوب باید است
بود یا بغیر ذات واجب بی ملاحظه غیری
اقتضای وجوب کند یا نکند و اول را واجب
لذاته خوانند و دوم را واجب لغيره و
ممتنع بهم یا ممتنع لذاته بود یا ممتنع
لغيره و یک چیز بهم واجب لذاته و بهم
واجب لغيره نتواند بود و الا ذات
اولی ملاحظه غیر اقتضای وجوب بهم
کرده باشد و بهم نگرده باشد و این محال
بود پس هر چه واجب لغيره و ممتنع لغيره
بود ممکن لذاته باشد و باید که نسبت ممکن
لذاته بملاحظه غیر میرد و طرف اعنی حصول
و لا حصول یکسان باشد از بهر آنکه اگر

یکطرف اول باشد شاید که دیگر طرف واقع شود
 و الا رجحان مرجوح بر راجح لازم آید و
 آن محال بود و چون دیگر طرف واقع شود
 شد پس آنچه ممکن فرض کردیم ممکن نبوده
 باشد چه هر چه ذات اولی ملاحظه غیر اقتضا
 استماع وقوع یکی از دو طرف کند ممکن
 نباشد پس معلوم شد که ذات ممکن بی
 ملاحظه ببرد و طرف یکسان بود و هر چه چنین
 بود وقوع هر یکی از دو طرف را سببی باید
 غیر ذات او چه اگر وقوع یکطرف متادوی
 نبود و باشد و وقوع رجحان در یکطرف
 با فرض عدم رجحان در هر دو طرف
 لازم و آن محال است پس هر چه لذاته
 ممکن بود وقوع هر یکی از دو طرف او را
 سببی باید غیر ذات او و چون هیچ ذات

وجود یا عدم معرّا نتواند بود پس هرگز ذات
 ممکن از سببی منفصل که اقتضای وجود یا عدم
 کند خالی نباشد و بیاید و است که طرف
 وجودی را سبب موجود بآید که اگر سببی که
 نباشد اقتضاء چیزی که باشد نتواند کرد اما
 طرف عدمی را سبب عدمی کافی باشد چه
 شاید بود که نابودن چیزی سبب نابودن
 چیز دیگر باشد چنانکه نابودن افتاب
 سبب نابودن شعاع او باشد و چون ذات
 ممکن معرّی از هر دو طرف اعنی حصول و لا
 حصول محال است پس هر گاه حصول را که
 طرف وجود است سبب موجود باشد حصول
 واقع باشد و هر گاه سبب موجود نباشد لا
 حصول که طرف عدم است واقع باشد و عدم سبب
 سبب عدم باشد و چون خالی از دو خالی

نباشد یا از وجود سبب یا از عدم او پیش از
 ممکن از حصول یا لا حصول خالی نباشد و هیچ
 کدام از دو طرف بی سببی واقع نشده باشد
 و این بیان معلوم شد که ممکن تا واجب
 نشود حاصل نشود و تا لا حاصل نشود و بیاید
 دانست که این وجوب که حصول ممکن بر او
 موقوفست غیر آن وجوب باشد که بعد از
 حصول لاحق شود چه هر چه حاصل بود در
 حال حصول او لا حصولش محتج بود و هر چه لا
 حصولش مستنع بود حصولش واجب بود پس
 هر چه حاصل بود در حال حصول او حصولش
 واجب بود و لکن ای وجوب ممکن را بعد از
 حصول لاحق شده است و وجوب اول پیش
 از حصول بل وجوب اول علت حصول است
 و این وجوب تا وقتی معلول حصول

فصل میثم در ذکر اسباب علل
 اشارت بمنی خبر و اختیار هر چه وجود غیر بر او
 موقوف بود چنانکه اگر او نباشد آن غیر نباشد
 شاید که او باشد و آن غیر نباشد آن را شرط خوانند
 و آن غیر را مشروط مثال مشروط پاک جامه از
 و سومت رنگت کردن جامه را و نطق وجود
 کتابت را چه جامه ناپاک نباشد رنگ پذیرد
 و حیوان تا ناطق نبود کتابت نتواند بود و نه هر
 حایه پاک رنگت کرده شود و نه هر حیوان ناطق
 کتابت بود و شرط شاید که عدمی بود چنانکه
 در مثال اول گفتیم و شاید که وجودی بود چنانکه
 در مثال دوم و هر چه اثر از علی باشد در اوقات
 وجود غیر می اثر سبب علت خوانند و آن غیر
 را مسبب و معلول پس هر چه سبب باشد مشروط
 باشد و باشد که چیزی مشروط باشد و سبب نباشد

چنانکه باکی جامه شرط رنگ کردنت و سبب آن
 نیست و سبب یا موجب بود یا نبود و سبب موجب
 آن بود که از وجود او وجود سبب واجب شود
 چنانکه آفتاب و نور و غیر موجب بخلاف آن
 بود مانند کاتب و کتابت و اگر در حد شرط
 آن قید که گفتیم که شاید که او باشد و مشروط
 نباشد اعتبار کنیم سبب موجب را شرط نتوان
 گفت و غیر موجب شرط باشد و بر این وجه
 شرط بودی از سبب عام تر بود و سبب عام
 که عدمی بود بودی از شرط عام تر بود و هم
 چنین سبب یا کافی بود در وجود او و سبب
 یا نبود اگر کافی بود سبب تام باشد گاهی
 که موجب باشد و اگر کافی نبود جزو سبب
 باشد و با جزوی دیگر که با و مضمم شود
 کافی شود پس انجموع سبب تام باشد و

سبب موجود چنانکه گفتیم جز موجود نتواند
 بود چه از با چیز چیز در وجود نیاید اما سبب
 معدوم هم عدمی و هم وجودی
 تواند بود چنانکه سبب عدم نور هم عدم
 آفتاب و هم وجود حجاب تواند و اسباب
 چهارم اول فاعل و آن وجود و مبدء بود
 مانند در و در تحت را که ماده و
 آن وجود و مبدء بود مانند چوب تحت
 است پس صورت آن چیزی بود که وجود
 سبب در ماده بقوت بود و او بفعل آید
 مانند صورت تحت تحت را چنانچه
 غایت بود و آن چیزی بود که وجود در
 او بود مانند بر تحت نشستن تحت را و ماده
 صورت اجزاء سبب باشد و سبب از
 ایشان مرکب بود و غایت و فاعل مبین

او باشند بذات و موجود و غایت سبب
 فاعلیت فاعل باشد که اگر نه غایت
 باشد فاعل فعل بخند پس موجود مطلق فاعل
 تنها باشد و این چهار سبب که گفتیم مرکبات
 را باشد اما باینکه اگر حال باشند در محل
 مانند اعراض و صور انرا ماده نباشد
 پس فاعل بود که وجود و سنده است
 و محل باشد که وجود پذیرنده است
 و آن بجای ماده باشد و صورت لغز
 سبب بود و فاعل خود بجای خویش
 بود و حکما فاعل را مانند خوانند و ماده
 یا موصوع را باقیه و صورت را مایه و
 غایت را ماده و دیگر باینکه حال نباشد
 در محلی مانند هیولای اولی مایه نباشد
 معلول اول فاعل و غایت یکی بود اما

جمله موجوداتی را که در عالم کون و فسادند
 بل در عالم جهانیات بیرون ماده اولی از
 این چهار گزیر نبود و هر یک از این چهار
 چنانکه گفتیم یا قریب بود یا بعید قریب
 سیبی بود که فعل از او حاصل آید و بعید سبب
 آن سبب باشد و هم چنین هر یکی از آن یا
 تام باشد یا ناقص فاعل تام مانند درود
 گری که تحت میتر باشد و غیر تام مانند
 درود گری که آلت ندارد و هر فاعلی که
 بتنهائی خود کافی بود در ایجاد فاعل نباشد
 باشد و اگر نبود فاعل متوسط غیر یا فاعل
 مع الغیر بود و تمام نبود و هر فاعلی که بالذات
 نبود پس اگر حسب قوتی باشد که در وی
 موجود بود چنانکه اگر او را با آن قوت

گذازند آن فعل از او صادر شود و اگر
بقرینه کنند آن فعل از او صادر نشود
یا خدا آن فعل صادر شود مانند آب که اگر
او را با طبیعت او گذازند سردی گشته
و اگر جبهی حار او را از آن باز دارد
سردی نکند یا گرمی کند چنین فاعل را
فاعل باطبع خوانند و در حالت منع او
را مقصور خوانند یا فاعل بالقدر و باعتبار
دیگر فاعل یا بالذات بود یا بالعرض
و اول آن بود که فعل او مقتضای ذات
یا طبع او بود مانند سنگ که به نشیب آید
و دوم آن بود که بخلاف او باشد چنانکه
سنگ که بیالاشود و همچنین فاعل چنانکه
گفتم یا چنان بود که فعل از او واجب بود
یا چنانکه فعل از او واجب نبود بل صحیح بود

بعضی بسم فعل و بسم عدم از او صحیح بود و اول
را موجب خوانند و دوم را با اصطلاح متکلمین
قادر یعنی تواند که کند و تواند که نکند پس
اگر کردن و ناکردن بخواست او بود یعنی
اگر خواهد که کند و اگر نخواهد نکند و رافعا
خوانند و اگر او را خواستی و یا خواستی
باشد اما اگر فعل او عدم فعل نه بخواست
او بود بل بخواست غیر بود یا بر وجهی
دیگر باشد چنانکه اگر خواهد و اگر نخواهد
فعل عدم فعل از او در وجود آید او
را مجبور خوانند **فصل چهارم** در آنکه
سبب تا موجب نبود سبب از او صادر نشود
بر سبب که موجب نبود یعنی صدور سبب
از او واجب نباشد سبب از او صادر نشود
بیانش آن است که هر چه محال بود که از او

فعلی صادر شود سبب نتواند بود پیش هر چه
 سبب بود یا واجب بود که از او فعلی
 صادر شود سبب نتواند بود پس هر چه
 سبب بود یا واجب بود که از او فعلی
 صادر شود یا ممکن و هر سبب که صدور
 فعل از او واجب نبود صدور و لا صدور
 فعل از او صحیح بود پس نسبت او به هر دو
 طرف یکسان بود و هم بآن وجه که ممکن
 گفته آمد و چون چنین بود تا صدور او را
 رجحان واقع نشود و الّا رجحان در حالت
 تساوی لازم آید و با حصول رجحان صدور
 واجب باشد و لا صدور متعین و الّا راجح
 مرجوح گردد پس سبب با مرجح بهم سبب بود
 باشد ولی مرجح در حقیقت سبب نبود و بل جزء
 سبب بوده و باین بیان معلوم شد

که

که هر سبب که تام بود و کافی و بالذات بود
 موجب بود و الّا عکسش واجب نبود
 یعنی واجب نبود که هر سبب که موجب بود تام بود
 و کافی و بالذات چه شاید بود که جزو
 سببی مستلزم دیگر اجزا باشد و باین سبب
 موجب بود و اگر چه بنفس خود تام نبود
 شش سبب صوری سبب موجب باشد از هر
 آنکه حصول و بعد از حصول فاعل تام و مآذ
 مستقده و غایت باشد و مقارن حصول
 بود و باین همه تام نبود از هر آنکه ذات او
 دیگر مثل شتمن باشد و همچنین کافی و بالذات
 نبود و الّا هر سبب که موجب بود بالفعل بود
 هر سبب که بالفعل بود موجب نبود و با انضمام
 امری با او موجب شود و با عدم آن امر صدور
 اثر از او محال بود پس همچنانکه در امکان کفتم

چون

حال از دو نوع خالی میزد یا با وجود آن امر
بود سبب نام باشد و مثل از او واجب یا با
عدم آن امر و غیر نام بود و فعل از او محال
فصل پنجم در بیان کیفیت استناد
اتفاقیات به اسباب آن بر طریق اجمال
آنچه گفتیم روشن شد که هیچ امری حادث
نمیشد بل هیچ ممکن موجود نتواند شد بل
سبب موجب که احداث یا ایجاد او کند
و در عالم بیار چیز با حادث میشود که از
سبب موجب پیدا شود و با اتفاق منسوب کنند
و عوام گمان برند که آب را بسبب نباشد
مثلاً شخصی چایی فرو برد تا آب بر آید ناگاه
ببخش رسد یا سنگی ناگاه از هوا در آید و سر
زید شکسته شود بی آنکه کسی قصد کرده باشد
یا شخص بدین دوستی رود و در راه غریبی

را بیند که زمین را متوقع میزده باشد و معلوم
که فرو بردن چاه و انداختن سنگ و
رفتن به نزد یک دوست موجب یافتن گنج و
شکستن سر زید و رسیدن بغیریم نباشد و
هر حالی که متعارن آن حوادث فرض کنند
از احوال معتاد پس چون آب را سبب موجب
نیابند گویند اتفاقی است و بر همه اتفاقیات
را در وصف بود یکی آنکه وقوعش بنادر بود
دیگر آنکه بسبب غیر ظاهر بود و در این موضع
حال آن هر دو صفت بیاید دانست اما وقوع
بنادر را سبب دو چیز بود یکی آنکه آن چیز
را بسبب موجب مترالوجود باشد اما حصول
سبب را موانع بسیار بود و زوال موانع
بنادر اتفاق افتد چنانکه در بلاد مطرد موسم
باران شجاع آفتاب بنادر بر زمین افتد

و دیگر آنکه سبب موجب استمرار الوجود نباشد بل
موقوف بود بر اجتماع چیزهای بسیار که در
زمان در از اجتماع ایشان صورت بندد و باشد
که آن چیزها را در طریق اجتماع نظامی و ترتیبی
معلوم بود مانند سیارات سبعه یا آنکه نظام
حرکات ایشان معلوم است اجتماع ایشان
در جزوی از فضا بر روزگار در از اتفاق
افتد و باشد که نظام و ترتیب معلوم نبود
مانند سنگی که از امبشیل چهل کسی حرکت میکند
میزد که در اتفاق اجتماع چهل کس نزد یک
آن سنگ و تقابق راههای ایشان بر حرکت
به وقت حاصل نباشد پس حرکت آن سنگ
نه زیاد صادر شود و اما پوشیده و مانند
سبب از آن جهت باشد که سبب موجب
اجزاء بسیار بود و هر جزوی از آن مستند

باب دیگر که اگر چه هر یک را حدی معین
و وقتی معین و وصفی معین باشد و لکن او هم
بجمله نامی آن تفصیل و کیفیت ندارد و مطابق
و استیاض آن تعیین بر وجه مؤدی مطلب
نزد مثل حرکت زید را در وقتی معین در
مکانی معین بر سمتی معین اسباب باشد از
قدرت او و ادراک او و حاجتی که او را بر آن
باعث شود و آنچه ملایم و منافعی آن حال بود
از امور خارجی تا آن حرکت از او صادر
شود و لا محاله آن حرکت بر زمان و مسافت
موزع باشد تا ما و او در هر وقتی در موضعی
از مسافت باشد که پیش از آن و پس از آن
انجا نباشد و همچنین سنگ را که او را
قاسری در هوا اندازد و همین اسباب باشد
و او را در هر زمانی بصورت موضعی معین

باشد از مسافت او پس اگر در وقتی معین بگریزد
در مکانی معین باشد از ترس شکست همان وقت
بعینه وقت رسیدن شکست بود بآن مکان
بضرورت سرزید شکسته شود و بودن
همچگونه ام در انوقت انجا بر سبیل امکان
محض و اتفاق بنوده باشد بل بر سبیل وجوب
بوده باشد پس وقوع آن حادث ضروری
بودند اتفاقی اما بنزدیک کسی که از ضبط
اسباب استناد آن بیک سبب که انتهای
همه باو باشد و تخصیص هر یکی بوقتی و وجهی
خبر باشد اتفاقی نماید و مثل آن مثل شخصی
باشد که او را دو بنده باشد یکی را از راهی
بوضع فرستد و شرط کند که فلان وقت انجا
باشد و فلان کار بکند و دیگری را بهمان جا
فرستد و در همان وقت شرط کند که کاری

موافق

موافق کار اول یا مخالف آن بکند و ایشان بگوید
را نشاناسند و از حال بگوید بیکر خبردار بنشیند
پس چون نوارده هر دو در انوضع و حالی که
میان ایشان باشد از موافقت در ان کار
یا مخالفت ندانند ان را اتفاقی شمردند و
بنزدیک آن شخص اتفاقی نباشد و به حقیقت
حال حوادث عالم هم چنین است چه اسباب
با آنکه نامتناهیست و در اختلاف بنایستی که
بسیج و بهم را ضبط آن ممکن نباشد اما بیک
متذکر یک سبب است که سبب همه است
و هر یک را وقتی و حدی و وضعی معین تقدیر
کرده است که از آن تجاوز ممکن نیست
و از نوارده و تصادم و تعاون و تبايع
ایشان چیزها در و غریب حادث میشود
که هر یکی را از آن سببی باشد موجب تمام

و کاف

و کافی و بالفعل و بالذات منقسم از آن است
 اما خلق از معرفت تفصیل آن عاجز باشند
 پس هر حادث که از سببی منقسم الوجود بنا در
 حاصل شود از جهت کثرت موانع یا از
 جهت اختلاف اسباب و ظهور را بر تفصیل
 آن موانع یا آن اسباب و قوت نباشد
 از قبیل اتفاقیات میزنند و اگر بر تفصیل
 اسباب یا موانع واقف باشند هر
 چند و قوتش بنا در بود از آن قبیل میزنند
 مانند اجتماع تیارات در جزوی معین
 مضر و من از فلک را چنانکه گفته اند این
 است آنچه مهم باشد بقدر آن در این موضع
 مآذ احکام مذکور در باب اسباب حیرت
 و اشتباه نبیند **فصل ششم**
 در بیان آنکه وجوب فعل از فاعل مثالی

ایضا

احتمال را او نبود و در فصول گذشته مقرر شد
 که ممکن را تا امری غیر از اقتضای ترجیح یک
 طرف نمیکند موجود یا معدوم نتواند بود
 و فاعلی را که فعل و ترک از او صحیح
 بود تا امری غیر از او با او منقسم شود که
 اقتضای ترجیح یکطرف کند نه فعل از
 او واقع شود و نه ترک و الا رجحان یکی از دو
 طرف متادسی لازم آید بی سببی و آن بدیهه
 محصل محال است قومی از متکلمان میان
 این دو طریقت فرق کرده اند در صورت
 اول گفته اند احتیاج به ترجیح ضروری است
 مانند باب اثبات صانع تعالی لازم نیاید
 چه اگر ممکن بی ترجیحی موجب وجود او می شود
 تواند شد به صانع حاجت نباشد و در صورت
 دوم گفته اند با وجود فاعل بر ترجیح دیگر احتیاج

مورد

ضروری نیست نامد باب اثبات صانع
 لازم نیاید چه صد در فعل از فاعل با وجود
 مرجع واجب باشد و بی وجود او مستغنی و
 هر دو منافی احتیاج صانع باشد و این
 وزن تحکم محض است و حکم بآنکه واجب
 و استناع منافی اختیار خطا است
 چنانکه بعد از این روشن شود و اهل این
 مقاله در موقع اقامت محبت برابر او
 مثالی قاعته کنند مانند آنکه گویند اگر
 پیش نشسته دو کوزه آب متاد می حاضر
 باشد و یکی را رجحان بود و دیگری
 داست که او از تنگی میرد از جهت عدم
 ترجیح و خلاف آن معلوم است پس مختار
 یکی از دو متاد می را بی ترجیحی اختیار کند
 و ایشان در این موضع مطالب باشند

بنا

با اثبات امکان وجود چنین و کوزه و تبار
 نسبت آلات ادراک و فعل انشخص با هر دو
 در قرب و بعد و آسانی استعمال و
 و شواهدی و عادت و خلاف عادت
 در کیفیت استعمال و امثال آن غایت
 مافی البیان باشد که دو کوزه را
 چنین فرض توان کرد که رجحان یکی بر
 دیگری نداشته و لکن عدم رجحان علت
 عدم رجحان نباشد و این مثال و از
 آن احکام بدیهی مد فوع نکرد و از
 متاخرین جماعتی که بانصاف نزدیک
 نزد مسلم دارند که احتیاج بیکطرف
 بمرجعی نتواند بود اما گویند که رجحان تایی
 قدر بود که یکطرف از طرف دیگر اول
 باشد و سجد و جواب غنی ما احتیاج

بنا

باطل شود و جواب ایشان بهمانست که گوئیم
 با وجود در جهان در یکطرف طرف مرجح
 حاصل تواند شد یا نتواند شد اگر نتواند
 شد میراد از وجوب حصول طرف راجح
 و استناع حصول طرف مرجح با وجود
 مرجح در طرف راجح بسیار محال تر باشد
 از حصول یکی از دو طرف متساوی بمرجحی
 چنانکه پیش از این تقریر داده آمد پس معلوم
 شد که تا از فاعل یکطرف واجب نشود
 واقع نگردد و بعد از تقریر این قاعده
 گوئیم این وجوب و استناع که ذکر آمد
 منافاتی اختیار نباشد باینست که
 قادر چنانکه گفته آمد فاعل باشد که تواند
 بکند و نتواند که نکند یعنی فعل و ترک فعل هر
 دو از او صحیح بود و نسبت باو متساوی

بود و چون مرجحی ترجیح یکطرف به آنطرف
 واقع شود پس اگر آن مرجح ارادت او بود
 تا برگاه که خواهد کند و برگاه که خواهد نکند
 او را اختیار خواهد داد و از اینجا معلوم شد
 که مختار را در صفت است یکی قدرت
 دیگر ارادت قدرت آن است که فعل و ترک
 از او علی سبیل البدل صحیح است و باینکه
 از او بجهت توانی واقع نه ارادت آنست که
 انضمام وجود او با قدرت ترجیح یکطرف باشد
 یعنی با وجود قدرت و ارادت حصول فعل واجب
 بود و حصول ترک مستغوبی وجود قدرت
 ارادت حصول فعل مستغوب بود و حصول ترک
 واجب این معنی محض اختیار است نه توانی
 آن اگر گویند با وجود قدرت و ارادت
 نتواند که ترک کند باینکه اگر نتواند پس حصول ترک

از او متنع نبود باشد و اگر نتواند پس مختار
 نبود که نیم حاصل سوال راجع است بآن که
 گویند کسی که تواند که کند و تواند که نکند تواند
 که کند و نتواند و این بزیان محض است پس
 اگر گویند با وجود قدرت و ارادت اگر
 قصد ناکردن کند تواند بآن که نیم این سوال
 متنافس است چه قصد ناکردن و ارادت
 کردن با هم نتواند بود پس اگر بعباری دیگر
 گویند با وجود قدرت و ارادت ترک ممکن
 باشد یا نه اگر ممکن باشد پس فعل واجب نباشد
 و اگر ممکن نباشد پس مختار نبود که نیم ممکن
 نباشد و لازم نبود که او مختار نبود چه مختار
 نیست که اگر خواهد که کند کند پس نمی تواند
 ارادت نه آنکه اگر خواهد که کند ممکن باشد
 که نکند و مراد او حاصل نشود و بر حلقه چون

بجی

مجموع قدرت و ارادت مستلزم فعل است
 با بقدر هر دو که بقدر عدم فعل همچنان
 بود که با وجود قدرت بر فعل بقدر عدمش و هم
 چنانکه وجوب فعل که بر قدرت وجودش
 به اولی حق شود شافی اختیار را علی نباشد و جواب
 که از وضع سبب اول لازم آید سبب شافی اختیار
 او میباشد **فصل هفتم** در ذکر قوتی
 و افعال انسانی و فرق میان آنچه با اختیار او
 بود و آنچه نبود قوتی که در مردم مبادی
 فعلها باشد که از او صادر شود پنج صفت است
 یکی آنکه به آن مشارک اجسام عنصریت مانند
 گرانه بدن او که او را مایل بر کز عالم دارد و سبک
 روح او که او را مایل بحیط دارد و در حق هر
 آنکه بان مشارک مرکبات مدنی است مانند
 قوتی که در عضوی از اعضای او مرکوز است

که

که سبب مزاج و خاصیت آن عضو است چنانکه
در هر یکی از معادن باشد و مستقیماً آنچه بان مشار
نباتات است و آن قوت غاذیه است که از
غذاء بدن او را ببدل یا تبدیل نگاه میدارد و
قوت نامیه که از غذا می بیند او را با شیب
کرده اند و بر نسبتی بزرگتر میگرداند و
قوت مولده مثل آنکه از فضل غذا ماده
شخص دیگری که از نوع او است معدوم میگردد
و خادمان آن قوتها مانند جاذبه و ماسکه
و پاشنه و دافعه و مانند معینیه اولی و
ثانی و مضوره و چهارم آنچه بان مشار
دیگر حیوانات است و آن ضعف است که
مبادا و اراکات و دوم مادی حرکات
ارادی و صنف اول و دوم است یکل و
ظاهره اعنی قوت بای لیس و ذوق و تم

وسیع و بصرد و دیگر حواس باطنی و اعنی
مشترک که ادر آن صور خیالی کند و مشهوره
که حافظ آن صور است و و بهم که ادر آن
معانی جزئی را کند و و اگر که حافظ
او است و متجذبه که واسطه آن دو در است
و در حافظه تصرف کند به تمیز و در صور
عقلی تشکر و صنف دوم قوت شوق
با بجهت ملائیم اعنی شهوی یا بدفع غیر ماییم
اعنی غضبی و آنچه در فرمان هر دو باشد
از قوتها نیکه بیهوشی اعصاب و عضلات
ند که و باشد و بحسب ارادت تحریک اعضا
کند و پنجم آنچه مردم بان سفردند و آن قوت
لفظی است که مشتمل است بر عقل نظری
که بان در معقولات تصرف کند تا از مرتبه
عقل هیولانی که اسناد او مجزود باشد

انکه اندک بر تبه عقل مستفاد رسد که
صورت معقولات کماهی و را و متمثل شود
در عقل عمل که بان استنباط معانی
و استخراج قوانین مصالح منزل و مدنی
کند تا قبض او بر وجه افضل باشد و
از این جمله بعضی فعلها آنست که بی
دانش او از آن قوتها صادر میشود مانند
جسم و ملو و بعضی آنست که برایش او از
او در وجود آید اما او را در آن هیچ
اجتنابی نبوده مانند آنکه تخیل ترشی کند
و بدان او کند شود و توهم بجای کند بیا
شود و بعضی آنست که با اختیار او در وجود آید
یعنی تابع قدرت و ارادت او است
آن دو صنف است یکی حیوانی مانند حرکات
بدنی و استعمال حواس و دیگر انسانی مانند

تخیل

تخیل و فکر و بحث و مقصود است بر این
که اجتناب نیست و چون این فعلها مانع نشود
و ارادت است واجب باشد از حال قدرت
و ارادت و کیفیت صد و افعال اختیار
از آن بحث کردن

فصل هشتم در بحث از قدرت و ارادت

و کیفیت صد و افعال اختیاری از هر دو
هرگاه انسان یا حیوانی دیگر صبیح بود یعنی
مزاج او معتدل باشد با اعتدالی که لاین او
و اعضای او سلیم بود کیفیت نفسانی در او
حاصل شود که بپیمان صدور و لا صدور
ارادی و نفسانی و حیوانی چنانکه باید از او
ممکن باشد و اگر در اعتدال مزاج و سلامت
اعضاء او خللی باشد آن کیفیت چنان باشد
که صدور و لا صدور حرکات از او مناسب آن

حال

حاشیه
 در این کتاب
 از کتب معتبره
 است

حال مقتضا که در این کتاب
 ایرادش آنکه مراد از قدرت در این موضع
 آن کیفیت مذکور است در روشن است
 که آن کیفیت بحسب استعداد از آفریننده
 او تعالی ذکره در او پیدا میاید و در او
 اکتساب آن بعد از حصول استعداد تائیری
 نباشد و تحصیل استعداد اختیار یکی از دو
 وجه باشد یکی آنکه تائیر مزاج کند تا صحبت
 نگاه دارد و تا اگر ذایل شود باز آید و دوم
 آنکه عادت و ترن افعال بر وجهی کند که
 استعداد بیفزاید چه متبکرات با مشرت
 بعضی افعال قوتی که مبداء آن فعل باشد
 زیادت شود این است سخن در قدرت و
 بعد از این بحث از حال ارادت کنیم و
 که نیم هرگاه که انسانی با حیوان دیگر چیزی را

که

که و صورتش این ممکن باشد ادراک کند اگر چه
 ملائم خود شمرده یعنی بحسب علم باطن یا تجل ضرورت
 یا تافع داند و روی شومی حادث شود بوصول
 بان چیز که شورت از آن متبیل بود و اگر ملائم
 شمرده شوقی حادث شود با جناب از آن که
 غضب از آن متبیل بوده و باشد که یک چیز را
 ملائم شمرده بوجهی ملائم بوجهی یا ملائم شمرده بحسب
 عصبونی یا قوتی و ملائم بحسب عصبونی یا قوتی
 دیگر و همچنین چون ادراکات را انواع بسیار
 است بحسب حواس ظاهره و باطنه و در آن
 بحسب قوت نطق و عقل پس باشد که یک چیز
 بحسب ادراکی ملائم شمرده و بحسب ادراک دیگر
 غیر ملائم چنانکه مثلاً در شتم ناخوشش آید
 و در ذوق خوشش یا بحسب احساس ملائم بود
 و بحسب توهم و تجل ملائم یا بحسب قوای

حیوانه

حیوانی ملائم بود و بحسب عقل ناملائم بود و در عقل
 به اعتباری ملائم بود و باعتباری ناملائم
 و بر جمله چون این اختلاف حاصل شود بحسب
 ادراک که از ملائم شود و او را داعیه بان جانش
 شود و بحسب ادراک که از ناملائم شود
 صافی از ان بدید آید پس اگر داعی خاص
 از صوارف بود یا داعی را بر صوارف ترجیح
 باشد نفس بیک جهت عازم شود بر طلب آن
 مدرک یا حرکت نزدیک یا بجزب و نحویش
 و اما آن عزم عازم را در این موضع ارادت
 میخوانیم و اگر صوارف را ترجیح باشد نفس
 بیک جهت عازم شود بر هذر از آن یا
 بنفی آن یا نه بر از آن و اما آن عزم عازم
 را اگر اوجیت خوانیم و اگر داعی و صوارف
 مکانی افتند نفس در مجتذ و تردد بماند و

تخیل

تخیل یا غیر طلب ترجیح جانی بر جانی میکند
 و آن تخیل و تفکر هم حرکتی ارادی نفسانی باشد
 و عکس و عقل قدرت و ارادت مانند
 این افعال که عبت از آن میکنند حرکت او در
 طلب ترجیح آن معنی است که از اختیار
 بخواهند و نفس را بان جهت مختار و بر جمله سبب
 حرکت باقی باشد تا بعد از استعلاء رای و
 تدبیر او را عزمی جزم ساختن شود یا از آن
 ناامید گردد یا مهمتی گیرد و از آن باز دارد
 و بر جمله هر گاه که ارادت یعنی عزم جزم
 حاصل آید توتهائی که حرکت آلات بدنی
 باشند بحسب آن ارادت بر نور یا در وقتی
 که مصلحت شود بجزب یک بدن کند و طلب
 مطلب تا آن فعل کرده شود یا از آن عاجز
 گردد و اگر ارادت حاصل شود از ایشان

نور

توقت پتھر کی ضد تخریب اول صادر شود
پس معلوم است کہ افعال و حرکات
ارادی بحسب ارادت بینی و داعی خاص
از صوارف صادر میشود و داعی و صوارف
از قوتہای شوقی کہ سہوت و غضب از
آن متبیل است حادث میشود و باغات
تفکر یا تخیل خالص و جازم میگردد و
قوتہای شوقی از اصناف ادراکات
منبعث میگردد و پس مباح افعال اختیاری
و دھیر است یکی ادراک و دیگر تخیل یا
تفکر و مچھو ادراک و تخیل یا تفکر بحسب
فطرت باشد و حفظش بتدبیر صائب
چنانکہ در قدرت گفته آمد و استمالش
بحسب ارادت آنادر حیوان ادراک حتی
و خیال بردہی و تخیلی او کہ مبادی افعال

باشد

باشد کہ بحسب تخریب ریاضات و عادات
کہ اتفاق افتد یا بدان مجبور باشد ہندی یا
منقضی جودت ان افعال یا انحرافی مقتضی رہت
و معظم افعال ارادی حیوان تابع دواعی
سہوی و غضبی باشد و تخیلاتی کہ تابع آن افتد
و آنادر انسان در حکم آنکہ جوہر او در
فطرت مجبور تر بقلم و استکمال است اگر
قوت نظمی او تہذیب نیافتہ باشد یا از جہل
نظم عقاید فاسدہ و کتاب و ایل و ملکات
بد کردہ حال ادجاری غجری حیوانات
دگر باشد بل از ان مبالغہ بسبب قوت نظمی
او قوتہای حیوانی را و حدوث شیطنہ
در او بحسبان و اگر تہذیب یافتہ باشد
معظم افعال او تابع دواعی عقل بردہ و
مؤوی نظام مصالح معاش و معاد

نفس

شخص و نوع او بر وجهی که شریعت و حکمت
 اقتضا کند و تنه بیش از حد ^{تحت} استعمال او
 او امر و نواهی الهی و وعد و وعید و ترغیب
 ترهیب استیاء و حکماء باشد و بعد از
 آن با کتاب فضایل و معتلم علوم و تفکر
 در معقولات یا ملکات و عاداتی که مقتضی
 سهولت صدور خیرات نقائی و جبهانی
 باشد از او حاصل کند و از اینجا اگر بتأمل باشد
 پس شوق معلوم گردد که مبدء اول او را که است
 او حواس ظاهره است که بجهت او آفریده
 و بعد از آن تصرف در آن بخواست باطن
 چه بر گاه که سخن حق و دعوت اهل خیر بشنود
 و از او ادراک کند او را شوقی بفضایل
 عادت گردد و بحسب آن شوق ارادتی
 عاجز م باعث بر طلب کمال حادث شود پس

بجرت اختیاری فکر طلب کمال کند و هر طلبی
 او را که و هر ادراکی مینج شوق و بر شوق
 باعث بر ارادتی و بسر ارادتی مبدء
 حرکتی و طلبی دیگر میشود تا برسد بحج که قدر
 کرده باشند و بحسب فضیلتی که او را حاصل
 آید دیگر اصناف افعال و حرکات ارادی
 از او صادر میشود

فصل پنجم در آنچه حاصل این بحث
 است در این مصلوب و حل بعضی شبهه
 از این بحث معلوم شد که مردم را قوتها
 است اصلی که در او آفریده اند و بعضی
 از آن بی ارادت و اختیار او مبادی
 بعضی از افعال او است و بعضی مبادی
 قوتها می دیگر هم از آن او مانده
 ادراک که مبدء سلوک و غضب و دیگر

قوتی شرفی است تا از آسیرش قوتی
اصلی و حادث اورا قدرتی و ارادتی حاصل
می شود با وجود بس و قصد و افعال ارادی
از او واجب باشد و با عدم برود و یا
یکی مستغ و قدرت و ارادت او اسباب
افعال ارادی او نیز همچنانکه با صفت سبب مضم
او است بل همچنانکه اشق سبب حراق است
و قدرت و ارادت مستند به دیگر اسباب
و جمله با کثرت و اختلاف در سلسله احتیاج
مستند سبب اول که واحد حقیقی و واجب
الوجود لایزال و سبب الاسباب است پس
گویند مراد از آنکه مردم مختارند آن است
که قادر است بر آنکه بعضی افعال از او واجب
ارادت او و جهة او صادر شود و ظاهر شد
که فایده را تکلیف و امر و نهی و مخرج و م

و ثواب عذاب است که اورا شوقی انجیزد
شود و طلب کمالی که آن شوق مهبط ارادت
او باشد و آن ارادت باعث بر طلب و جد
و حبه و سعی کردن در آن و دانسته شد که
وجود او و قوتی و افعال ارادی و غیر
ارادی او در سلسله معلولات واجب
الوجود تعالی ذکره مرتب و منظم است
و نسبت بقوتی او و افعال او و نسبت
الهی و مثبت او بر حبه که قدر و قضا او
افتقار کرده است پس اگر کسی سبب آنکه
صده و در فعل ارادی انسان از قدرت
و ارادت او بر سبیل و جوبت او و محو
حوادث و سلب اختیار از او کند یا سبب
آنکه این افعال در سلسله معلولات مستند
است بعلت ادلی گوید فعل حد ایستالی

است بعد از وصف معنی در عبارت یضایی
 نیست مگر گوید که این افعال تابع قدرت
 و ارادت انسانی نیست و فعل خدا نیست
 بپواسط اسباب و تکلیف و امر و نهی
 و جبر و سعی مردم را در آن تا بشری
 نیست حاشا و کلا که این اعتقاد
 مخالف حق است و با وجود غیر مطابقت
 و آنچه بعضی گویند چون خدا بتعالی پیش از
 خلق مردم دانست که مردم چه خواهند
 کرد و خلاف نموانند کرد و این جبر باشد
 در جواب عبارت مذکوریم هم چنانکه افعال
 مردم را پیش از خلق ایشان میدانست
 با اعتراف تو خود افعال خود را پیش از
 آفرینش میدانست پس او تعالی را بهم
 جبر لازم آید و هر چه جواب نداشت در

افعال او تعالی ذکر و جواب است در افعال
 مردم و آنچه بحث است در این موضع
 آنستکه او تعالی بر چند موجب فعل معین
 باشد اما چون موجب فعلی باشد که سبب
 مرتب آن فعل قدرت و ارادت شخص باشد
 سنانی اعتبار آن شخص باشد چنانکه بیان شد
 در فصل ششم گفته آمد و آنچه گویند در جبر
 چه فایده و اگر خدا تعالی کسی را چیزی تقدیر
 کرده است اگر جبر نکند لا محاله با و جبر
 و اگر تقدیر نکرده باشد داد بسیار
 جبر کند با و نرسد جواب این هم از آنچه
 گذشت معلوم شد چه آنچه خدا تعالی
 چنان تقدیر کرده باشد که بتوسط جبر
 حاصل شود انکس را که جبر نکند حاصل
 نشود و جبر ناکردن دلیل تقدیر ناکردن

حدايقالی باشد چنانکه عدم آلت تناسل
خلقت دلیل باشد بر آنکه صاحبش را فرزند نفع
نکرده چه عدم سبب همچنانکه سبب عدم سبب
باشد دلیل عدم سبب موجب آن سبب نیست
باشد اما آن کسی را که جهد کند واجب نباشد
که هر چیز که بتوسط جهد نفع بر کرده باشد
بلورسد چه جهد تنها سببی موجب نباشد بلکه با
آن شرایط دیگر باید که حسن توفیق که عبارت
از استجماع آن شرایط باشد و سود تو فینتی که
عبارت از فقدان بعضی آن و وجود سبب غیر
موجب اقتضای وجود نکند امنیت آنچه محرز
این سواد را در این مسئله معلوم شده است
از مقتضای انکار اهل تحقیق و پوشیده
نماند بر کسانی که از لغزش بسیار و بزرگان
دین و دعوت خبردار باشند که امیختن موافق

اشارت

اشارت این است از همه ظاهراً آنست که در خبر آمده
است که از پیغمبر صلوات الله علیه و آله پرسند
که انحن فی امر فرغ اثم فی امر مستأنف
فقال صلوات الله علیه فی امر فرغ منه و فی
امر مستأنف و آنچه فرموده است جفت
العلم بما هو کان من مثل ید تیمم العمل قال
علیه و آله اسلام اغلوا کل منیر لما خلق
له و آنچه در شرح قدر فرموده است
که هر چه هست و می باشد از قدر است بیار
که در موضع آن مثبت است سائل پرسید
که من چنین و چنان کرده ام فرموده است
که هذا ایضا من القدر و آنچه حضرت
صادق علیه السلام فرموده است لاجب
ولا تقویین بل امر بین الامرین و آنچه در
فضول سخن مقدس آمده است که معز غ

در تفسیر

مختلف بهم تمام است و با هم مقرون و محقق
 العبارة و بر حمله شود این باب بسیار
 در این موضع نه موضع ایراد آن است چه
 اساس این مختصر بر ایراد مقول و نقایس
 بر مانی نهاده آمده نه بر متبع سنقول و
 اقتضیات حظای و لا شک که انیکه آنچه
 در این مختصر تقریر داده آمد فهم کنند
 چون با اشارتی از آن اشارات رسیدن
 حوز باز شناسند و الله الموفق
فصل در چهارم در آنکه اطلاق اختیار
 باین معنی بر باری تعالی شاید یا نشاید
 ذات باری تعالی بر حسب منزله است
 از آن صفات که خلق او را بان وصف
 میکنند چنانچه فرموده است عز من قائل
 سبحان ربك رب العزة عما يصفون

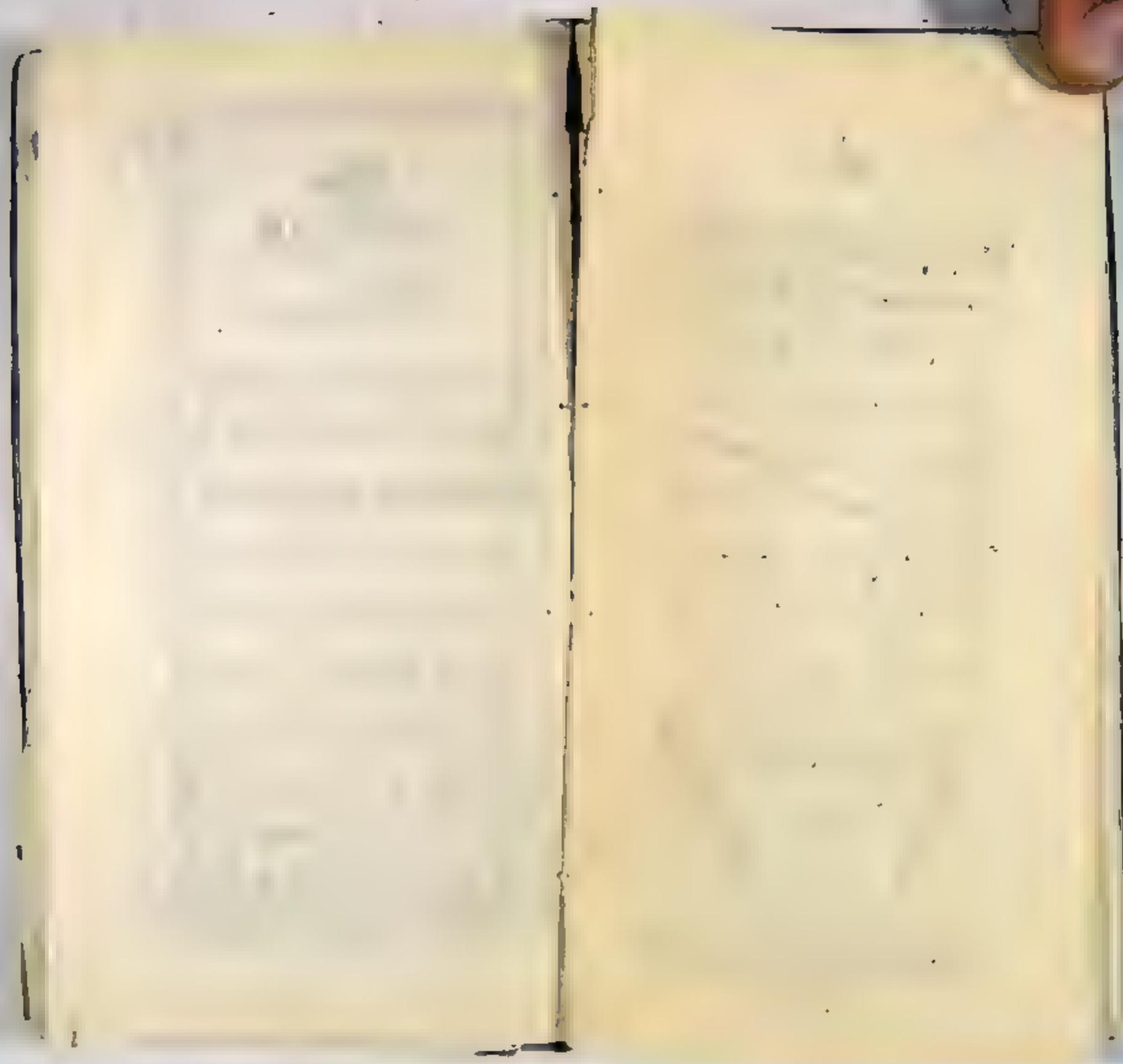
اما خسر بذل عنایت جبه خود در بندگی این
 میدانند که بر او ثنا کنند یا آنچه او را اسرار
 اوصاف شمرند مانند الهیست و کبریا و عظمت
 و از مقابلین با شرف اندر و طرف نمایند
 علم و قدرت و وسیع و بصیر و امثال آن
 عوض آنکه در این موضع چون احتیاج
 و جبر طرف اشرف اختیار را نشانند
 او تعالی را اختیار دانند اما باید که این معنی
 مستتر باشد که صد و در فعل از او تعالی
 از اختیار و جبر معنی مذکور در این سال
 منزله باشد چه اختیار اینجا صورت بند و
 که کشمقی باشد مانند فاعل بقدرت و
 علم و ارادت و این جمله تغایر بحقیقت اند
 از جهت آنکه فعل از فاعل مختار بحسب
 صادر نشود و الا تابع ذات او باشد نه تابع

ارادت او و نسبت قدرت با فعل و عهده
یکسان بود و ارادت متعلق بفعل بود
بعدش و فعل بهر دو طریق حاصل بود
و از او در فصل تا بشری بنود الّا انکه
ارادت از او باعث شود این همه اقتضا
تغیر آن جمله کند و ذاتی که مبدء کثرت
باشد در او این غنیت محال باشد تا با آنچه
زیادت از آن باشد چه رسد و این صفات
او را بر وجهی باشند که اقتضا نمود
و تکثیر نکند پس اختیار بر وجه مفهوم در
مردم از آن ذات متعلق باشد و چون
اختیار نباشد جبر که مخصوص باشد کسی
که او را اختیار می فرض توان کرد و
فلسفه با اختیار او باشد هم نیست
بود و همچنین نفس محب طبع و محب قوتی

دیگر

دیگر غیر ذات نتواند بود پس از اقسام
مذکور و لا یقترآن باشد که اینجا فعل
ذات گویند و پس و بر اجمال دانستند
که هر چه که معقول و مفهوم و موهوم و عقل
و محسوس خلق باشد از او معالی سلب
باشد و از آن مستزّه و از این منزّه
بسم منزّه اذا بلغ الکلام الی الله
مقالی فاسکوا مت الرساله و الحمد
له رب العالمین کتب العبد

احمد بن محمد ادینا کتا بها
ببینا و حسابا
حسابی
فی
ذی الحجه ۱۲۴۱
باجتم اقرایح و انکلاقی احمر که نورش ظاهر از غم
اتمام یافت



هو الله
کتاب آغاز و انجام
بسم الله الرحمن الرحيم

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا
مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ إِنَّكَ
خَالِقُ النَّاسِ يَوْمَ لَا رَيْبَ إِذْ يَخْلُقُ اللَّهُ لَإِخْلَافِ النَّاسِ
سپاس آفرید کای را که آغاز همه از اوست و
انجام همه با اوست بلکه خود همه اوست و در خود
بر پیغمبران او که راهنمایان خلقند با آغاز و انجام
خصوصا بر محمد و آل او علیهم السلام دوست
عزیز از محرابین تذکره الهام نمود که بنده
از آنچه سالکان راه آخرت مشاهده کرده اند
از انجام کار آفرینش آنچه در کتاب مسطور است

و در آن مشاهده او بیا علیهم السلام
تذکره از احوال قیامت و بهشت و دوزخ و
غیر آن است که در آنجا که اهل بشر عالم
دیدند و مشاهده بر آنجا که اهل دشت
مشاهده میکنند بر خدای الهام مستقر
بود که بسم الله و چه است در نصیب هر کس
و چه نصیب کس است بتواند دید و در هر
چیز تواند دید و است و در هر چه بداند تواند
گفت و در هر چه گوید تواند نوشت چه اگر
دیدن بعین بود و دانستن با اثر تواند بود و
اگر دانستن بشعور بود و گفتن با خست با اثر تواند
بود و اگر گفتن بتصریح بود و نوشتن بتقریب
و تعویج تواند بود و لیس الخیر کالعباسه و
الخیر اذ اکان بآله ایشان و چون هر کس
بآن صفت بود و چاره نداشت از آن

حساب و طبقات اهل حساب فصل دهم
 در اشاره بوزن اعمال و ذکر میزان فضل
 بآنرا هم در اشاره بطلی آسمانها فصل دهم
 در اشاره بتغیحات صور و تبدیل زمین آسمان
 فصل نهم در اشاره بحالهای خلق که در
 قیامت پدید آید و عاودت شود و توقف
 خلق برصافات فصل چهارم در اشاره
 بدوامی بهشت و دوزخ فصل نهم در
 اشاره بمراتب بهشت و دوزخ فصل دهم در
 اشاره بجهنم و جهنمهای بهشت و آنچه در دوزخ
 باز آید باشد فصل هفتم در اشاره
 بنجارت بهشت و مالک و دوزخ فصل
 هجدهم در اشاره بدور حث طوبی و
 در حث ز قوم فصل نهم در اشاره
 بجهنم العین فصل بیستم در اشاره

توابع

توابع و عقاب و عدل تمام شد
 و یا چه کتاب آغاز و انجام بیدل
 خلق الله محمد جدی الکلیا
 ۱۳۱۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
فصل اول در وصف راه آخرت و ذکر سبب
 و سبب اعراض مردم از آن و اوقات اعراض
 بدانکه راه آخرت ظاهر است و راه بر آن مستعد
 و شای راه مشکوف و سبب آسان و بیکس
 مردم از آن عرضند و گاه نیز باینکه فی السماوات
 الباقی من شوق قد علموا هم عما هم یفهمون
 اما سبب آسانی سلوک نیست که راه همان را
 که مردم از آنجا آمده اند پس آنچه دید نیست بجا
 دیده اند و آنچه شنید نیست بجا شنیده و
 لیکن فراموش کرده اند و لقد عهدنا

الی

۲
 الی آدم من قبل فلیس قد أخذ له عزما و دین
 دقیقه میگویند از حیوان و از آنکه فالقیس و انودا
 و در فراموشی از آن بمانده است که چشمی بآن چشم
 دیده است و کوشی بآن کوشش شنیده است
 باد نمیکند حاجات با آنجا رسیده است و آن
 الی الله لا یتمنوا و ترهبهم نظرون الیک و هم
 لا یحسبون چه اگر شنیدی شنیده اول یاد کرد
 و اگر بدیدی دیده اول شناسی منظر اعتبار
 فمن غش عرفت و اقول البتة مرفقة و اما سبب
 اعراض سه خفاست چنانکه گفته اند و سبب
 الشیاء الباقی من شوق قد علموا هم عما هم یفهمون
 و غضب و ترواع آن از حجب مال و جاه و غیر آن
 ملل الدار لاجز تخلفها یلذین لا یربدون علوا
 و الاویس و لا قسادا و العاقبة للیقین و دوم
 و سادس عادت ماندن توهمات نفس اماره

در بیان سبب اعراض مردم از راه آخرت

و تزیینات اعمال غیر صالحه سبب خیالات
 فاسده و او دام کاذب و دلو از مآن از همدان
 روید و ملکات ذمیه قلل انکم بالآخرین
 اعمال الذین مثل عینهم فی الجحیم الدنیا و هم
 یحسبون انهم یحییون صنعا سیم زوین شده
 بنا بخت غولان آدمی سیکر و عقیده جا بلان عالم
 آسا و اجابت استغوا و استهوا شیاطین انس
 و جن و مغرور شدن بحدیج و تمیسات ایشان
 ربنا ایزنا الذین اعتدنا من الجحیم و الذین یجملنا
 تحت اقدامنا لیکوننا من الالسنه بلین
 و ثمره اعراض شکی محبتی و شقاوت جاودا
 باشد و من اعرض عن ذکری فان له معینة ضکا
 و تحشره یوم القیمه انما دیت و حشره یوم
 و فاکت نصا ان ملک انک با انما یجبت
 و کذا یلک
 بدینا یوم القیمه و کذا م شقاوت بود بالا

انکه

آنکه کسی نزد یکصد خدای تعالی منسی باشد و کوری
 در این موضع کوری دست قانتها لا نفعی الاصلنا
 و لا یکن نفعی الا فی الصدور و از مرتب
 نعم و طبع و برین نعم الله علی فلویهم بل طبع
 الله علیها یکفرهم کلا بل دان علی فلویهم
 و این نبات هر نب کر سبت چه مؤدبست
 بحجاب بزرگتر کلا انهم عن دینیم یومشند
 الخجوبون و بزرگترین فات است که مشرک
 که مردمان ایشان را از مرده راه بر آن میزنند
 از راه خجانه تعلون ظایع من الجحیم الدنیا
 و هم عن الاخره غافلون و متاببت ایشان بخرملا
 نیراید و ان یطع اکثر من فی الارض یضیلون
 عن سبیل الله ان یبیون الا الظن و ان هم الا
 یخضوت بسبیل طایف بخرملا
 آنی که و اعصموا یجبل الله جیبنا میت

و سکت

و نسكت خبر بخت تاهات کو و تمت کلیه
 و یکت حیدفا و عذرا لا یبدل لکلماته مست
 و کفر بربک هادیها و نصیر **فصل فی**
 و اشارت بید او معاد و آمدن از قنطری علی
 و رسیدن با نجا و ذکر شب قدر و روز قیامت
 بید و فطرت اولیت و معاد و عود بان فطرت
 قائم و جهنم للذین جینفا فطر الله البنی فطره
 الناس علیها لا یبدل بل یخلو الله ذلک الذین القیم
 به اول خدا بود و هیچ نه کان الله و لم یکن معشره
 پس خلقی را از میت بخت کرد و بند و قد خلقک
 من قبل و لو انک شئنا باخر خلقی میت شد
 میت و هست بماند کل من علیها فان و یبقی
 و حد و ربک ذو الجلال و الاکرام پس چنانکه میت
 شدن خلق بعد از رفتی بید خلقی است میت
 شدن بعد از رفتی معاد و تان باشد چه آمدن

و در این کتاب

رشتن چون تعادل بید بگرد بر یکی عین و دیگری
 بود کابدانا اوق حیل و بینه و از نجات حکم
 بید و خدا بگوید و خلق جواب و هند آلت
 و یکم فانی و الی و حکم معاد خدا بگوید و هم
 خدا جواب و هر یزایک الیوم لله الواحد
 القهار و خلق چون با قول از خدا وجود یافته اند
 و بنو و ندیس میت شدند با وجود و بختی
 سپارند و انا الی ربک الرجعی پس میت
 شوند کل شیء هالک الا وجهه من المبدی الی المبدی
 نیستی اول بختی است که آدم در آنجا بود
 انشکرت و ذلک الجنة و هستی بعد از رفتی
 آمدن بدینا است اھبطوا منها رجوعی و نیستی
 دوم که قنار و توحید است بختی است که معاد
 موحده است از رجعی الی ربک را و هستی و نیستی
 و غیبی و از خلقی جینی آمدن از بخت بدینا

توجه از کمال نقصان است و بنفاد آن در قطره
 و لا محاله صد و چهل و خشتی از خالق جز بدین طریق
 شوند بود و رفتن از دنیا بهشت توجه از
 نقصان کمال است و رسیدن به طریقت اولی و محال
 رجوع خلق با خالق جز بر این نسق صورت نبند
 الله یبدئ الخلق ثم یعید الله الیه یوم جموع
 پس اول من سبوط است و دوم عروج بهشت
 و صعود اول افول نور بهر دو دم طلوع نور الله
 نور السموات و الارض باین سبب عبارت از مبدأ
 بشب کرده آمد و آتش قدرت است و عبارت
 از معاد بر روز و آن روز قیامت است و شب
 انزل الملائکة و الروح فیها یا ذین دین هر یک
 آمیزه سلام و در روز قیامت تفرج الملائکة و
 الروح الیه فی یوم کان مقداره خبیر الف سنه
 و چون کمال معاد است اینجا که کمال شب

بر روز و کمال روز چهار و کمال ماه بسال پس اگر
 مبدأ شب قدرت است معاد روز قیامت
 و اگر شب قدرت است به ماه و آنکه الله
 خیر من الف شهر روز قیامت است بسال را
 و بدین الافرین السماء الی الارض ثم تفرج الیه
 فی یوم کان مقداره خبیر الف سنه
 و بوجی اگر مبدأ بر روز است و آنکه طریقت
 اول من سبوط است و دوم عروج بهشت
 و نور السموات و الارض باین سبب عبارت از مبدأ
 بشب کرده آمد و آتش قدرت است و عبارت
 از معاد بر روز و آن روز قیامت است و شب
 انزل الملائکة و الروح فیها یا ذین دین هر یک
 آمیزه سلام و در روز قیامت تفرج الملائکة و
 الروح الیه فی یوم کان مقداره خبیر الف سنه
 و چون کمال معاد است اینجا که کمال شب

۱۲
 تَرْتِيبُ النَّبِيِّينَ فِي رُفْعِهِمْ وَبَرَزِهِمْ
 خدایا بیان مبد و معا و متوسط میزود الهم
 رُوحَ الْبَرِّ تَبْعُونَ وَبَعْضُ
 بعضه و بعضی و بعضی که آثارش
 قَدْ آمَنُوا أَنْفُسَهُمْ أَلَا تَسْأَلُونَ
 بحکم که آموات غیر اَحْیَاء و ما انت میبینی
 اَمِنْ فِي الْقُبُورِ هر که ازین زندگی مرده از خوب
 رخواست و قیامت رزق بستاند و در آنجا
 قَامَتْ فَيَسْأَلُهُمْ قَدْ آمَنُوا أَنْفُسَهُمْ وَلَكِنْ
 مرک دو مرتبه یکی ارادی مؤثرا قبل از نمونا
 و دیگر طبیعی آنها نگویند بذر حکم الموت
 هر که مرک ارادی بمیرد بزرگ کی جاوید زند شود
 مَثَلُ الْإِرَادَةِ مَثَلُ الْطَبْعَةِ وَ هَرَكَةُ
 مرک طبیعی بمیرد و در جلاک جاویدانی امده
 وَ بَلَّغْنِي أَمْرَهُ عَدَا لَمَوْتِ سِرِّ قِيَامَتِ سِرِّ

۱۱
 سِرِّ بَرَكَتِ نَبِيِّهِمْ رَاضَتْ كَفَّ أَنْ
 نداده اند چه نبیها اصحاب شریعت اند و چه
 قیامت و بگردد اِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ
 عَازِدٌ وَ مَحْضِلٌ و بزرگوار که بقریب قیامت میسر
 كَأَنَّا وَالشَّاهِدُ كَفَّ أَنْتَ شَرِّ قِيَامَتِ نَبِيِّ
 که بقتولت غیر الشَّاهِدِ أَهْلَانِ مَرْتَبَتُهُمْ أَنْتَ
 مِنْ ذِكْرِهِمْ أَلَا تَسْأَلُونَ قِيَامَتِ مُنْذِرٌ
 مَنْ بَحْثُهَا قِيَامَتِ رُزْقِ ثَوْبِ شَرِّ قِيَامَتِ
 رُزْقِ عَمَلِ النَّبِيِّ عَدَا لَمَوْتِ سِرِّ قِيَامَتِ
 و در رزق قیامت کوهان باشند فَيَسْأَلُهُمْ قَدْ
 مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهَادَتِهِمْ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهَادَةُ
 حاکم قیامت و بگردد وَ حَقٌّ بِالنَّبِيِّينَ وَ
 الشَّهَادَةُ وَ حَقٌّ بِالنَّبِيِّينَ شَرِّ قِيَامَتِ
 از شارع گرفته اند و قیامت مقصد صاحب
 شریعت میفرماید مَا أَدْنَى مَا يُفْعَلُ فِيهِ وَلَا يَكُنْ

خلق سالک است تا اثری از مقصد سالک
 نرسد نگوشت است ندهد چه پیر سالک تا
 از مقصد آگاه نشود و بدن را غلبه نکرده و در
 حرکت نیاید آگاهی از مقصد معرفت و رست
 بدان محبت پس تا عارف محبت نباشد او را
 سلوک دست ندهد و محبت و معرفت اثر
 و وصول است و کمالش عین وصول و اثر جبر
 خوانند آنرا بخشش مع من احببه و آگاهی بر
 ظن و علم و ابصار و بوی این جهانیت
 و علم آسمانی چه اینجا الا انتم فی غیره من اینها
 قیامیم و اینجا شمع بجعلکم الی یوم النشأه
 لا رب فیه و علم بوجی آسمانی است و
 شاهد و درویش آسمانی کلاً لو تعلمون
 علم البین لرون الحکم ثم لرونها غیر البین
 اثر اول که از وصول سالک باشد ایمان است

و اثر

و اثر دوم ایمان بختیق پس ایمان تصدیق
 باشد و ما انت یؤمن لنا و ایمان حق را خدا
 لخواج البین ایمان بحسب آنچه در عالم غیب
 از آن محبوب نه یؤمنون بالله و الیوم الاخری
 و ایمان بحسب آنچه در عالم شهادت و غیره
 اثر باشد پس ایمان بصباط نیست
 یؤمنون بالغیب و ایمان بصباط نیست
 و الاخری هم یؤمنون اینجا من اقل ما اوتهم البین
 سبک و دعوت بایمانست اموا بریکم
 و کمال ایمان بایمانست و اخذ و بک
 حق بایمانست البین ایمان بر رست اول
 فای الاغراب اما فل لم یؤمنوا و لکن قولوا
 اسلمنا و لما بدخل الایمان فی قلوبکم وسط
 و قلب مطمئن بالایمان ثم با انتم
 الذین امنوا امنوا پس یا نیست بعد از ایمان

دوم
 سیم

اِذَا مَا اَنۡوَا وَاَمۡوَاۤنُتُمْ اَنۡوَا وَاَمۡسُوۤا
 وَاِيۡمَارَاۤنِزۡ شَرۡطِطۡ فَلَا وَرِيۡكَ لَا يُؤۡمِنُوۡنَ
 حَتّٰى يَخۡرُجُوۡكَ فِىۡهَا سَجَرٰتُهَاۤنۡهَرۡمٌ لَا يَخۡبِدُوۡا
 فِىۡۤ اَنۡفُسِهِمۡ حَرًّاۤ اِثۡمًا اَصۡفَبَ وَاَبۡلَاۤ اَنۡتَ لِمَا
 اَوَّلَ اَنۡقِيَادِ فَرۡمَانِۭ بَعۡدَ اَزَّ اَنۡ سَلِمَ وَاِيۡعَارَا
 نِزۡمِ رَمِيۡتۡ كَلَّا سَوۡفَ تَعۡلَمُوۡنَ ثُمَّ كَلَّا سَوۡفَ
 تَعۡلَمُوۡنَ كَلَّا لَوۡ تَشۡلُوۡنَ عِلۡمَ الْبَیۡنِیۡنَ لَسَدُوۡنَ
 اَتَجۡمَعُوۡنَ لِرَدِّیۡنَاۤ اَعۡزِیۡۤ اَلۡیَمِیۡنِۭ ثُمَّ لَنۡنۡسِلَنَ
 یَوۡمَ مَشۡدُوۡدِ عِزِّ النِّعۡبِیۡمِ مَشَاهِدُ دَوۡرِخِ بَعۡدِ
 اَرۡحَصُوۡلِ عِلۡمِ الْیَقِیۡنِۭ سَتِ وَاۤمَشَاهِدِ رَمِیۡتِ
 مِلۡ سَسُوۡلِ اَزَّ اَنۡكُمۡ هَسُوۡرِ حَكۡمِ غِیۡبِ دَاوۡدِ
 بَعۡدَ اَرۡحَصُوۡلِ عِیۡنِ الْیَقِیۡنِۭ سَتِ چِهۡ بَا عِلۡمِ هَسُوۡرِ
 حِجَابِ بَا حَقِیۡتِ بَا اِثۡرِ اَمِلۡ مَكَانِ نَبَدِ اَرۡنَدِ كَرۡمِیۡا
 هِمۡ نَرۡمَانِ دَوۡرِ سَتِ وَاۤمَّا اَظۡرَ الشَّاعِرۡ فَاۤیۡمَرۡ
 وَاۤهَمۡ مَكَانِ وَاۤیۡعۡزِزۡ فَوۡنَ بِالۡغَیۡبِ مِیۡنَ مَكَانِ نَعۡبِدِ

بعد از آن زمان

بعد از آن وقت

و اهل

و اهل یقین دانند که هم زمان نزد محبت
 اقرب بکشایند و بهر مکان و اخل و این مکان
 قریب بود بر و نه پیدایند و زبده و زینب
 پیغمبر دست فرا کرده و میوه بهشت بر گرفت
 و ناعار مشاهده این احوال نکرد و بر آنکه او
 نوز من حقیقی است حکم نکرد و اذ قال له کففت
 اصحت با حارثه قال اصحت مؤنثا حقا
 قال علیه السلام ان لکلی یوحی فی فمها حقیقه ان یبکی
 قال لست اهل الجنة یبکی و یبکی و یبکی
 و دانت اهل النار یبکی و یبکی و دانت عرش
 ربی بارز اطفال علیه السلام اجبت فالزم ثم قال
 لا تسر بها لك هذا شایسته و الله فلیلا با حلال
 در اشارت بکمان و زمان آخرت چون دنیا
 ناقص است بجا به کودک طفل را از دایه
 و کواره کز بر نیست دایه او زمان است

و کواره

و کوار و مکان و بوجی پیدا و رهاست
 و ما در او مکان و مکان و زمان هر یکی با شری
 از آثار مبدء خود مخصوص است و از احاطت
 بکائنات به عین احاطه خدا بر است و الله
 بكل شیء قهیر و اثرش غیر از ما و ما را احاطت
 که اثر مبدء چنان حاصل آید که بعضی از او
 اول باشد و بعضی آخر و مکان را چنانکه بعضی ظاهر
 باشد و بعضی باطن و چون هر دو بذات و طبع
 نباشند هیچکدام در هیچکدام تمام نیست پس
 وجود هر بعضی از زمان اقتضای عدم دیگر
 و حضور هر بعضی از مکان اقتضای غیث دیگر بعضی
 گذشته زمان نیست و آیند و هم چنین اگر زمان
 وجودی دارد و حالست که از خردی مقدار
 ندارد و حکما آنرا آن خواهند و اگر مکان را
 احاطتی هست همه مکان را است نه جزوی از آن

در بیان احاطت

و همه مکان نیست که آسمان و زمین و دیگر کاینات
 و نیست و آخرت از زمان و مکان میریزند
 چه از وقت و منزه است اما نشانه‌ای که از آن
 باطل زمان و مکان و همه کاینات زمانی بود و
 کاین مکانی تا بیلیان قوی بود و نشان زمانی کمتر
 زمانی توانست مانند حال و ما امر الشاهد لا یکنیج
 البصر و هو اوفی و نشان مکانی بغیر ترین مکانی
 و حیز عرضها السموات و الارض بهم زمانیت
 و نسبت بر کمتر زمانی کنند و ما اقربا الی
 واحد کلمه الصیر پس مبدء و معاد آن
 این روی سینه متشابهند یقین که آخر نیست
 نقیض بر زمان و مکان بهم برین سیاق است کبر و
 اما نقیض بقیت زمان چنانکه گفته اند لا یقین
 خطرات و پوست مکان قن شح الله صلد
 لا یستلزم قهیر علی نوری من ربه فصل پنجم

در اشارت بحشر عدلین زمان علت تغییر است
 فصل الاطلاق و مکان علت کثرت علی الاطلاق و غیر
 و کثرت علت محبوب شدن بعضی موجودات از بعضی
 پس چون بقیامت زمان و مکان مرتفع شود
 و حجابها بر خیزد و حقیقت ادبین و آخرین مجتمع شود
 پس بقیامت روز حشبت یوم یجمع کل
 یوم و الجمیع و بودی روز فصل است چه کون
 تشابهست در وی حق و باطل تشابه نماید و تشابه
 در مقابل یکدیگر نباشد انداختن کون میانیست
 و یوم یوم الشاعه یوم شید یوم قوت
 حق را از باطل جدا کنند یعنی الله الخبیث
 من الطیب خصوصیت تشاهان که در مقابل یکدیگر
 است اند فصل کنند لیهلک من هلك عن
 بینة و یحیی من حی عن بینة یعنی الحق و یطیل
 الساطل پس بقیامت روز فصل است

در نسبت حق و باطل

انامین

انامین فصل بهم قضای جمیع می کند که در پیش می آید
 هذا یوم الفصل جمعنا کم و الاولین حشر جمیع
 باشد پس روز حشر است و حشرنا هم فام فنادوا
 منهم احدا انما حشرنا متفاوت است و میرا
 چنین است که یوم یحشر المؤمنین الی اخره و قد
 و تو میرا چنین که یوم یحشر أعداء الله الی النار
 و بر جمله حشر هر کسی با کجه سوار شدن طلب بوده است
 و احشر مع من یوقبه و باین سبب احشر المؤمنین
 ظلموا و اذوا جهنم و یحشرین قودیک لغشهم
 و الشیاطین تا بجای که تو احببت احدا که حشر
 یحشر معه و چون آثار افعال را بران بران خیر
 چنانکه گفته شود و مستقور و حاضر کنند آن
 اصناف را جمله حشر کرده باشند و اذ الشیطان
 حشرت و حشر هر کسی بصورت ذاتی آنکس
 تواند بود چه آنجا حجابها مرتفعست که در روز

بعد از این

۲۴
مَدْرَاقًا لِمَنْ يَفْجَأُ سَابِقَانِ وَ اِذَا لَمْ يَكُنْ

رسیده اما کمال اهل بین نیست بود و کمال
بهشت سابقان از الجنة اشوقا لسلطان من
الى الجنة. بستان بهشت اتفاق نبود و کمال خلوقها
وهم یعلمون ایشان اهل اعراف اند و علی الاعراف
یبحال یعرفون کلا فیها هم انسان همه حال بحال
باشند لیکن آناسوا علی ما فانکم و لا تدرجوا فیما انکم
وصف حال ایشانست اهل شمال اهل تضادند که
با حول متضاد که درین عالم متقابل است تا
بهشی و نیشی و مرک و زندگانی و علم و جهل و
قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت و شقاوت
بالرمانده اند زیرا که بنحو دوازده مانده اند و از خود
بنحو و خلاصی نتوان یافت کلا نصف خلوق هم
بدلتنا هم جلوه اخرها البدد و العناء و یسیر
در طرف سوم و زمره بر دوزخ مترددند گاه

باین

این عذاب و کوه آتشیست و فیهم غلغله من
اشوقا لسلطان من. بستان بهشت اتفاق نبود
که اول مرتبه است از مراتب ایمان نباده
از زمان خستیدار بدست خود باز گرفته اند
بآخرت محروم بوده اند کلا آنرا دوزخ
فیها یغنون و اهل بین اهل مرثت اند همیشه در
سلوک باشند اما کمال بعد از کمال و در ضیاع
درجه حاصل میکنند غرق قوی غرق
شدت از عذاب اهل تضاد خلاصی شد این
لا خوف علیکم و لا هم یحزنون الحق علی ما فانکم
فانرا بنوعی بدینا مجبور بوده اند و ما کلا
و لا مؤمنه اذ افضی الله و رسوله اقران بکون لکم
الجنة من امیرهم بآخرت متحار عقل شده اند
لهم فیها ما یشاءون تا بحکم عدل هر یک را از جبر و
جستار نفسی باشد پس اگر این طایفه را یکی

از دو طرف تضاد ملاستی باشد آن ملک
 تضاد حقیقی نباشد و ایشان باین معاقب
 نباشند بل مثاب باشند و آن مانند حرارت
 زنجبیل و برودت کافور باشد غریزی اند
 چون حرارت و برودت سموم و زهره
 که غریبه این الیزاد بشریون من کایس کتاب
 من لیهما کافور و لیسون فیها کاسا کان من اجهاد
 همچنانکه منازعت اهل مرتبه منازعتی مجازی
 باشد بکنایه عن فیها کاسا لا لغو فیها ولا یأثم
 لا جرم و نفعنا ما فی صدورهم من غل ایلوانا علی
 اما محاسن اهل تضاد منی صحت حقیقی باشد
 ان ذلک من تخاصم اهل النار تا لا جرم کلک
 دخلت امة لغت اهلها پس حرارت و برودت
 که متضادند کاه هر دو طرف سبب عذاب و
 چنانکه اهل دو تنخ و کاه یکطرف سبب راحت

قومیت و آثار شتاد سلاست اهل برودت
 اهل یقین را گویند و دیگر طرف که نار است
 سبب عذاب قومی که مقابل ایشان باشند
 الظالمین بالله فتن التواء و کاه هر دو طرف سبب
 راحت قومی باشد چنانکه در زنجبیل و کافور
 کفیم و همچنین نار کاه عذاب قومی است
 مانند نار جمجم و کاه راحت قومی مانند آن
 که شخصی از قسیم کجسته و انار انما سس کردیا
 قسیم النار اجعلی من النار تا او بچندید و
 کعت جملک و بعد از آن با دیگر حاضران فرمود
 که میخواهد از اهل قیامت باشد و نبی هم
 صفاست قیسی قدر که قیامت خاص عام
 باشد کل فیها النار الذی و نبی که اهل حد
 را باشد من اخی و نبی و نبی علف که اهل قوت
 باشد لا یغزو لا یغزو فیها در اشارت صراط

صراط را خداست و اینک تهنیتی از صراط
 متجربین صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی
 الارض اذین من الشر و احدین بر یکی سبب
 آنکه اگر اندک سبیل بکن از او و طرف تضاد
 افتد موجب هلاک شود و لا و کذا الی الذین
 ظلموا فممسک النار و تیری سبب آنکه مقام بر او
 مقتضی بلاکت و موقوف علی شقه مضیقین
 و در زمین از صراط بد و زخ می شد و این
 الذین لا یؤمنون بالآخره عن الصراط لنا کون
 از دو جانب صراط و زخ است الیهم و
 الیهم متصان بخلاف اهل اعراف که لجهت بهم
 و الیهم متصان اگر چه بین و شمال ایشان بین
 باشد کلنا بک الوتر بین فصلی در اشار
 بصحایف اعمال و کرام الکاتین و نزول
 ملائکه و شیاطین بر بندگان و بدان قول فعل

مادام که در کون اصوات و حرکات باشند
 از بقا و ثبات بی نصیب باشند و چون بکون
 کتابت و تصویر آیند باقی و ثابت و هر که قوی
 بگوید یا فعلی بچند اثری از آن با و باقی بماند
 و ازین سبب باشد که تکرار اقتضای کتابت
 بلکه کند که با وجود آن بلکه معاودت بآن
 آسان بود و اگر نه چنین بود چی سبب علم
 و صنعت و حرف شونستی آموخت
 نادید که دکان و تکمیل ناقصان را فایده
 نبود پس آن اثر را که از اقوال و افعال
 باقی ماند بحقیقت بمثابة کتابت و تصویر آن
 افعال باشند و محل آن کتابتها و تصویرها
 کتاب افعال و اعمال و صحیفه الاقوال خوانند
 چه اعمال و اقوال چون شخص شوند کتاب باشند
 چنانکه با کسبیم انشاء الله العزیز و کاتبان

قول این فیه

و مصوران کتوبات و مصورات کرام الکائن
 باشند قومی که برین باشد حسنات اهل
 بهین نویسند و قومی که بر شمال باشد سیئات
 اهل شمال اذ یسلفی الشیطان عن الیمین و عن
 الشمال یقید و خبر است که هر که حسنه کند از
 آن حسنه فرشته در وجود آید که او را مشاب
 دارد و هر که سیئه کند از آن سیئه شیطانی
 در وجود آید که او را معذب دارد و خود در
 قرآن میفرماید اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْهَمُوا
 سَخَّرَ لَہُمُ الْمَلٰٓئِکَۃَ اَلَا یَخَافُوْنَ اَلَّا یَخْرُجُوْا مِنْ اَرْضٍ
 بِاِحْسَنِ الَّذِیْ کُنْتُمْ تُوعَدْنَ تَخْرُجُوْنَ مِنْهَا وَ کُمْ فِی الْجَوِّ الَّذِی
 وَفِی الْاٰخِرَةِ وَ یَعَابِلْنَ مِنْ قُلُوبِہُمْ عَلٰی مَنْ نَزَّلَ
 الْکِتٰبَ لَیَنْزِلَ عَلٰی کُلِّ اٰیْمٍ وَ یَحْمِلْنَ مِنْ عِشْرِ
 عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ فَمَنْ لَّہُ شَیْطٰنًا فَعُوْلَہُ فِی رِثَہُ
 و همین است که عبارت اهل دانش ملک گفته

و عبارت

و عبارت اهل دانش ملک و شیطانی و معصوم
 و هر دو یکی باشد و اگر نه بقا و ثبات آن ملکات
 بودی خلود ثواب و عقاب را بر اعمالی که
 در زمان اندک کرده باشند و چه نبود و
 لکن اِنَّمَا یُخَلَّدُ اَہْلُ الْجَنَّةِ فِی الْجَنَّةِ وَ اَہْلُ النَّارِ فِی النَّارِ
 پس هر که مشغال در نیکی یا بدی کرده باشد
 آن نیکی و بدی در کتابی مکتوب و مصور شود
 و مخلد و مؤبد ماند و چون پیش چشم ایشان آید
 کہ وَاِذَا الْغُفُّۃُ فُتِحَتْ کَانَ لَہُمْ اَنْزَارٌ فَاَنْفَلَ بِاَیِّ
 کُوْنِہِ مَا لَہُذَا الْکِتٰبِ لَا یُعَادِرُ عَقَبُوْہُ وَ لَا یُکْثِرُ الْاَلَا
 اَحْصٰہَا وَ دَجَدَ اَمَّا عَلٰی مَا حٰضِرًا وَ مَحْضٰی
 آمده است که از کفن سیمی یا فل حسنه مثلا
 حوری یا فرمید که در بهشت جاودان از آن
 تمتع می یابند و در دیگر جانب همچنین از عذاب
 کما ہکاران اشخاصی فرمیدند که سبب محنت

و عقوبت

و عتوبت فرمودی شد بهت که در قفسه بفرج
 علیه السلام آمد و است که آنکه عمل غیر صالح
 و در بنی اسرائیل که بعد از بنی اسرائیل بن العزیز
 المهبین من فرعون انه کان عالیا من المیفین
 و در خبر است خلق الکافر من ذنب المؤمن
 و امثال این بسیار است و این جمله حکم این
 باشد که فان الذوا لآخره لهما الحیوان لونا و اعلوا
 پس هر چه در نظر اهل و نیاز و رای حجاب باشد
 آنرا غیر حیوان پسند چون آن حجاب و عطا
 از پیش بر گیرند که فکشفنا عات غفانک
 فبصرک الیوم جدید و این آنگاه بود که ازین دوق
 که بحقیقت مرکب میزند و بجوید جاودانی آن
 جهانی که مرکب این جوامعیت زنده شوند که
 او من کان بنا فاجنبناه و جعلناه نوراً یجی فی
 انفسکم مثله فی القلای لیس فیها از چنان پسند

که باشد

که باشد و هستا جابت و عات الله متعالی
 الانبیا کافیه پس هر کسی را بعد از کشف عطا
 و حدت بصیرت تاب خود باید خواندن و حساب
 خود کردن و کل انسان ان مناه طلاقه فی غفیه
 و تخرج له یوم القیمه کما بالقبه منقودا افر کما کات
 کمن یفصلک الیوم علی غفیه اگر سابق باخیرات
 باشد یا از اهل بین حکم کما یفعلون یفعلون
 و کما یفعلون یفعلون کما یفعلون یفعلون و یا از
 جانب ریش با و دهند فاما من اولی کما یفعلون
 و اگر از جمله سگوسان باشد و لونی ذی الجحش
 ناکسواد و یفعلون یفعلون یا از اهل شمال کما یفعلون
 از و رای طریا از جانب چپ دهند فاما من
 اولی کما یفعلون یفعلون و اما من اولی کما یفعلون
فصل فی در اشارت بحساب و طقات
 اهل حساب در روز حساب مردمان سه طایفه اند

و کما یفعلون
 یفعلون

بَدَّ حُلُولَ الْحِجَةِ بِغَيْرِ حِجَابٍ وَ اِيْشَانِ سَهْ صَفَا
 صَفَا اَوَّلِ سَابِقَانِ و اِیْل اَعْرَافِ كَزَحْبَا
 مَنَزَرَه بَاشَنَد و خِبر است كه دِن و رَوِشَا
 كَسَا بَكَاه بَرَنَد فَرِشْتَكَا نِ اَرِ اِيْشَانِ حِساب
 طَلَبَنَد كَوْنِند چه بَا دَا د وَا يَدِ كِه حِساب بَرَنَد
 و بِسْمِ فَطَابِ حُضْرَتِ عَرْشِ وَ مَدِ كِه رَاسْت
 مِیْ كَوْنِند شَمَارَا بِا حِسابِ اِيْشَانِ كَارِ نَاشَد
 و خُودِ فَطَابِ اِیْشَمِ رَاسْت و رَحْمَتِ جَمَاعَتِ كِه مَنَا
 عِلْمَاتِ مِزْنِ حِسابِ اِیْشَمِ كَوْنِند مَازِنْ خُطَا يَكْ عَلَیْهِمْ
 مِزْنِ شَيْءِ صَفَا و دَوَمِ جَمَاعَتِ اَرَا اِیْلِ مِیْنِ كِه بِر
 سِنِیَاتِ اَقْدَامِ نَمُودَه بَاشَنَد و صَفَا سَوَم
 جَمَاعَتِ كِه دِیَوَانِ اِيْشَانِ اَرِ سِنِیَاتِ خَالِیْ نَاشَد
 اِیْشَمِ دِیَوَانِ اِیْشَمِ اَرِ اِيْشَانِ صَفَا و اَوَّلِ جَمَاعَتِ كِه
 حَیْطِ مَاضِیْنَ اَفْهَمَا و بَاطِلِ مَآكَانُوا اَبْعَلُوه اَشَارَت
 بَا اِيْشَانِ بَاشَد و قَدِ مَنَا اِلِ مَآ اَعْمَلُوا مِزْنِ عَمَلِ قَبْلُكَ

جماعتی که دیوان سخن ایشان از حسنات ظلمات و صفات

۳۵
 قَبْلُكَ مَنَزَلُ عَلَیْهِ سَوَم و اِیْلِ حِسابِ كِه خَلَطُوا
 عَمَلَا صَالِحَا وَا خَرِیْسَاتَا و اِيْشَانِ و و صَفَا
 بَاشَنَد صَفَا كِه حِسابِ خُودِ بِهَمِشَه مَكْنِیْنَد
 حَاسِبُوا قَبْلُ اَنْ تُحَاسِبُوا شَبَدَه اَنْد لَاجَرَمِ بَقِیَا
 بِحَاسِبِ حِسابَا اِیْشَمِ و صَفَا كِه اَرِ حِسابِ
 و كِتَابِ غَافِلِ بُوْدَه بَاشَنَد لَاجَرَمِ نَبَاشَد
 حِسابِ كِه مَآرِ شَوْنَد و مَنِ تَوْفِیْقِ اِیْلِ حِسابِ
 فَتَدُ عَقْدِ مِیْنِ و حِسابِ عِبَارَتِ اَرِ حَصْرِ
 سَمْعِ اَمَّا حَسَنَاتِ و سِنِیَاتِ اَنْتِ كِه تَقْدِیْمِ
 یَا مَدِ بَاشَد نَا بِحَكْمِ عَدَلِ هَرِ یَكِیْ خُودِ اِیْشَمِ
 و نُوْمَنَانِ بِهَمِشَه مَآ بِرِ مَوْقِفِ حِسابِ بَاشَنَد
 لَا یُؤَخَّرُ حِسابُ الْمُؤْمِنِ اِلِ یَوْمِ الْقِيَمَةِ فَصَلِّ
 و اَشَارَتِ بُوْزْنِ اَعْمَالِ و ذِكْرِ مِزْنِ وَا اَوْزَنْ
 یَوْمَئِذٍ اَلْحَقُّ قَرِیْنُكَ مَوَازِیْنُهُ فَاُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
 و مَنِ خَصَّتْ مَوَازِیْنُهُ فَاُولَئِكَ اَلَّذِیْنَ خَسِرُوا

قیام نمود

آنکه نفس را از نفس که است و نفس
 نفس را علی کت نسبت اولی چه
 شغلان کشتیها را با اضطراب و حرکات
 با سوار نهند اند و هر اثر که قضا و تخر
 نفس و تنوع احوال مختلفه کند نسبتش بحقیقت
 اولی چه خفیف باشد که تغییری که در هوا حادث
 شود در حرکت آید و حرکاتش از نظام خالی
 و اطمینان نفس مستلزم رضا بود و لاجرم قائما
 من ثلث موازین فمونی غیبی و اختلاف
 حرکات نفس اثر تا بعثت هوا باشد و هوا
 مژدمی بنهاد به لاجرم و اما من خففت موازین
 فامته ها و بهر قضا و ذرات مایه ناز و حارمه
 و تیر میس را از زینش آفریده اند و آدم را
 از خاک خلقت من ناز و خلقت من ملین
 و نفس خفیف است و خاک ثقیل پس افعال پس

اقصا خفت کند و افعال آدمی قضا
 نقل چه کل فعل علی شاکلته بعضی بعضی
 لا اله الا الله میز نیست چه هر چند فرموده است
 کلمه خففت علی الذین اتقوا فی المیزان اما نسبت
 با بعضی مردم موزون و میزان هر دو یکیت
 و علامت آنکه این کلمه میز نیست آنست که در
 در یکت گفته است و عدم در یکت گفته و حرف
 استغنا که زوئی با عدم دارد و زوئی با وجود
 بشاید شایع است که هر دو گفته به دستاورد
 و قاسیت و این کلمه فاصل مومن و کافر و بتی
 و دور خفیت من قال لا اله الا الله دخل الجنة
فصل باینکه در اشارت بطلی آسمانها کلام
 خدای تم و بیکر است و کتاب خدای تعالی
 و بیکر کلام امر است و کتاب خلقی ایما لولنا
 اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و عالم

اینها هر دو از اشارت است و اینها هر دو از اشارت است

امر از تصاد بلکه از تحریر است و ما امرنا
 الا واحد انا عالم خلق مشتق بر حق و در حق
 ولا رطب الا بغير الا انهم كانوا من جنس
 كلام مشتق بر آيات تلك آيات الله متلوها
 فذلك ياتي كتاب هم مشتق بر آيات است
 تلك آيات الكتاب المبين كلام چون شخص
 شود و كتاب باشد چنانکه چون امر مضایا به
 فعل باشد کن فیکون پس صحفه وجود عالم
 خلق کتاب خداست جل جلاله آيات او
 عيان موجودات ان في اخلاص اللبيل و
 التفار و ما خلق الله في السموات والارض الا بايات
 لقوم يعنون و این آيات در آن کتاب مثبت
 و مبين است تا خلق بطالعه آيات فعلی که در
 اتفاق و در ظاهر مثبت است و سماع آيات
 قوی که در انفس مبین است بخی رسد مبین باین

آياتنا في الافاق و انفسهم حتى يبين لهم انهم
 و مردم ما تحت زمان و مکانند آن آيات
 بخوانند و با و نمایند یکی بعد از دیگری و آن
 روز صیت بعد روزی که به و میکند و در عالم
 بعد از حالی که مشاهد میکند و ذکر نماید
 الله ارسنه ذلالت لا بايات بر شال کسی نام
 بخواند سطر بعد سطر و حرفی بعد از حرفی
 پس نظر بصیرت بخلق هدایت شود و شود و
 اهل قیامت را کشف آمد از عالم خلق بکنند
 و بعالم امر برسد که مبدش از انجا بوده است
 بر همه کتاب بچار مطلع گردد و مانند کسی که آن
 مشتق بر سطور و حروف بکار و نام و حیدر
 میشود باشد قوم نظوی السماء کلین النیل الکلی
 و السموات مطوی التیمین بیکر به پیکر نام و
 که اهل شال را از علی آسمانها ضعیفی مثبت و اگر

بخود قدرت مطلقه نداشته باشد و چون
 خوانند استماع نهند حاشا این بود و بشنوع
 ایا این الله شایع بلیه من بصیرت کبریا که آن لم یستأ
 قد تیر و عذاب الیم و در سمع و بصر و کلام و
 کتاب با سرار بسیار است که ذکر آن درین مختصر
 ممکن نباشد **فصل در اشارات**
 بنفحات صورت و تبدیل زمین و آسمان نفحه صورت
 در قیامت و نفحه است اول از جبهه امامت
 هر که پندار و کجائی دارد و از اهل آسمان و از
 که اصحاب ظاهر و ترزیل و باطن تا و بی اند بار
 محسوس معقول خود تا و بی کرده و نفیج فی
 الضور فصیح من فی السماویات و من فی الارض
 الا من شاء الله و امامت ایشان
 بحکم عورات رشتی و مقالات و کسری
 و بیانات ایشان باشد تا معاینه نبی خود

عوارض
 ۲۲

دش

و این و بنی خود بداند و بحقیقت انکم
 و ما یبذرون من ذور الله حب جهنم انهم لها
 و ایدون فیض شوند و اذا وقع القول علیهم
 اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم قال اننا
 کانا با یاینا لا یوفون و نفحه دوم از جهت
 احیاء ایشان بود و بعد از ایات و قیام از
 خواب جهالت شتم نفیج فیه فاذا هم قیام
 بنظرون و این قیام قیامت باشد و در قیامت
 بشتنم انکم یوم القيمة یجئون پس ثواب
 عقاب باشد و کسانی باشند که دنیا و آخرت
 ایشان متحد شده باشد و کیف العظام اذ تد
 یبیسنا بان محتاج نباشد که فکشتنا خذک
 غطاء لك فبصرک الیوم جذب پس عمل و بر
 ایشان هم کی باشد اعبد الله لا رغبه ولا
 لرغبه بل لا تراهل لا یزید و اما اهل لا اعبد

بیس

پس ایشانرا شطار قیامت و بخت و بخت
 نباشد و غیر ایشانرا نشاء و ثانیة مشکوف
 کنند که هستی ایشان خستی بوده است
 و نیستی هستی و ذات ایشان بی ذاتی و بی ذاتی
 ایشان ذات و صفات ایشان بی صفتی و بی
 صفتی ایشان صفت پس به عینند که ظواهر
 خیر مانده است که ایشان را از ظاهر و نه
 و باطن و حقایق نه آنکه ایشان باطن و
 حقایق نه اند و از ارتجاع حجب ظاهر
 و باطن بحقیقت حقایق و ذات ذات رسند
 پس زمین نه آن زمین بود که در نشاء اولی
 او را زمین و نه شده و آسمان نه آن آسمان
 بود که نوم قبل الارض غیر الارض و السموات
 و برزوا لله الواحد القهار فصل
 سببی هم در اشارت بجاها که در روز قیامت

حادث

حادث شود و وقت حساب بر صفات
 آفتاب مغیض او را کل است در آفرینش این
 عالم و ما از او استغاثه نماند یکسر و بر او
 خود افاضه کند در وقت عینت او و کواکب
 میاوی و فیضان انوار حسنه وی اند پس چون
 نور انوار مشکوف شود کواکب را و خودی
 ماند و اذا الكواکب انشورت و انوار شود و
 خفف القمر و هرست مغیض مغیض میوند و جمع
 الشمس و القمر و چون ذوالنور و نور یک شوند
 از افاضت اثری ماند و نه از استفاضت اذا
 الشمس كورت لا بدون فها شمس و لا زخیر
 جبال را که سبب اعوجاج طرق و مزل و مقصی تقاریر
 قبل ملک است باول كالغیر المنقوش کنند و جبال
 بکلی نصف ازین بر کنند و یسئلونك
 عن الجبال فقل یسفها دبت

نفا

از کسب

كُنَّا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى
 فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا بِمِثْلِ جَارِ
 عِوَرِ الْأَنْجَبِ بِرَأْسِ الْكَيْتِ لَا تَمُدُّ
 بِمَسْلُكِنَا تِلْكَ الْأَرْضُ تَرْجُو تَبَا
 سِيًا لِّمَنْ يَكْتُمُونَ وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ
 تَابَحُورٌ مُّزْمَرٌ وَبِالْأَنْجَبِ وَتَمَنُّ
 كَيْسَانَ تَوَدُّ حَتَّى لَمَّا يَنْقُصُ بَرَصَاتِ قِيَامَتِ
 ظَاهِرٌ تَوَدُّ فَإِذَا هُمْ بِالْشَّاهِدَةِ أُولَى بَرَزَخِ رَاجِبِ
 نَيْفٍ وَرَقِيقِ أَرْمِشٍ بَرَدَارِدِ وَإِذَا الْغُبُورُ
 بَعِثَتْ وَرِثَاقُ كُفٍّ أَسْرَارِ بَرَزَخِ
 حَمِيمٍ أَلَمْ تَسْأَلُوا عَنْهَا كَرَامِ بَرَزَخِ حَزَمِ
 رُومِ بَارَكَاةٍ بَرَزَخِ تَنْدُ وَنَفْعِ فِي الصُّورِ فَإِذَا
 هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ مَكُونِ
 وَبَابِ وَقُرُونِ أَرْبَعِ سَبَاعِ وَنَهَامِ
 بَارِزَتَانِ تَسُورَتَا طَرَفِ تَصَادُكُ مَكُونِ

نود

شود و بخدا التمس من القليل قال تابون الذئب
 والقرن من الكباش مرك را که بهر دو طرف تصاد
 سبب هلاک جنسی بود بر صورت کبش
 املح میان بهشت و دوزخ بکشند تا مرک
 مرک که نیشی نیشی باشد هستی مطلق که جنو
 ابدی بود عیان شود و دوزخ را بصورت
 بهتری برصاات آرند و چینی بکشند بچشم
 تا اهل عیان او را مشاهده کنند و بوی
 آنچندین بوی و از هول مشاهده او اجزای
 آفرینش بر نیشی خود اطلاع یابند فاشد
 شردۀ کولاً ان حبها الله تعالى لا خوف
 السماوات والارض فصل چهارم
 در اشارت بدوامی بهشت و دوزخ مشاعر
 حیوانی که بدان اجزای عالم ملک اداک
 بهشت است رخ ظاهر و آن عو اسر خسته

و دو باطن

در بیان صفات عالم ملکوتی و اشارت به درجات و منازل آن
 در بیان صفات عالم ملکوتی و اشارت به درجات و منازل آن
 در بیان صفات عالم ملکوتی و اشارت به درجات و منازل آن

در ده باطن و آن خیال و وهم است که یکی
 صورتی و یکی درک معانی چه منکره و چه
 ذکره از شاعر نشیند بل احوال شایسته
 و هر نفس که ثابت هر کند و عقل را در
 کرد اند آفرین من اتخذ الله هواه هر یکی از
 این شاعر بسی باشد از اسباب بزرگ
 فاعلم الله علم شاعر آن بود که قائمان
 خلق و اثر الجوده الدنيا فان الخیر المکسب
 هر یکی از این شاعر شایسته می اندازد می و فرخ
 بود که استبغه ابواب لیکل باب غنیمت جز
 اگر عقل که درک عالم ملکوت و زمین این
 شاعر است ریشی مطاع باشد و نفس را از
 هوای او منع کند نه هر یکی از آن شاعر مطاع
 آیتی از کتاب الهی در عالم خلق که او کش
 بآن شعر خاص باشد بقدریم رساند و عقل نیز

۴۵

مقامت

استماع

خون زنده

استماع آیات کلام الهی را از عالم امری
 نقلی کند بخلاف آن قوم که لو کان منع او
 تنفیل ما کان فی اصحاب التبیان شاعر هشت گانه
 بشاید در می هشت باشد و اما من خاف
 مقام ربی و نفی النفس عن الهوی فان الجنة
 فی المانی فصل با نهم در اشارت
 بر بانیه و وزخ مدبران امور در برانخ حوی
 و الشایخات بنحافا لشیاینا سبعا فالذی انما
 اشاره باحوال ایشانست هشت ستاره
 در دوزخ و برج سپهر میکنند و مجموع هفت
 در دوزخ و دوزخ بود و مباحثان امور
 برانخ عالم خلق هم توده اند هفت مبادی
 قوای نباتی است سه اصول و چهار فروع
 در دوزخ و مبادی قوای حیوانی آوده مبادی
 که از آن جمله رخ ظاهر است و رخ باطن و دو

۴۶

حکس

مبادی

مبادی تحریک که یکی فوت جذبت و دیگر
 فوت دفع و مجموع فزوده باشد پس مردم
 مدام که در بین دنیا مجوسند اسیر تاثیر
 آن فزوده کارکنان علوی و فزوده کارکنان
 سفلی اند و اگر از این مندرج برنگذرند
 فلا محاله کائناتون نمونون و کائناتون نمونون
 پس چون از بهر همین رسند ایشانرا مالک
 باین فزوده زبانی که از آثار غفلت سخن
 یکی از این دو فزوده چنانکه گفته آمد باد
 پیوسته باشد معذب میدار و علیها فیض
 عکس مکرر بر صراط مستقیم و آن هذا صراط
 مستقیم فانی و لا یغیر السبل ففرق بگذرند تا بوز
 هدایت اوی قیامت که فهو یهدین باری تعالی
 رسند و ازین فزوده زبانی که صلی باین
 ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء منشی کون

شریف
 ۲۸
 حقیقت

و عمل

و رجلا مسلما فیل یسویان مثلا الحمد لله بل
 اکثرهم لا یعلمون فصل شانزدهم
 در اشارت بجهنمای بهشت و آنچه در دوزخ
 باز از آن بود آب ماده حیوة کافه اصناف
 نباتات و حیوانات باشد و جعلنا من الماء
 کل شیء حتی ما ندموا عطر و نضابیحی که عموم مردم
 بآن اشتغال باشد و لیکن بعضی از آن اجابت
 و بعضی از آن آسن و بعضی غیر آسن و بهترین
 غیر آسن است و شیر ماده تربیت اصناف
 حیوانات و از آب خاص تراست چه نباتات
 و بعضی حیوانات را از آن بعضی نباشد و خاص
 غذای حیوانات بود و در آیام طفولیت ما
 مبادی و طواهر علوم که سبب ارشاد
 مستدیان باشد و از آن نیز بعضی مستعمل
 و بعضی متغیر و بعضی غیر متغیر و بهترین غیر متغیر

و عمل

و عمل از شیر خاص تراست چه غذای
 بعضی از انواع حیوانات است و شفاء بعضی
 اصناف در بعضی احوال و موافق همه از جمله
 و احوال است ~~بسیار~~ مانند و خاتمی حیوان
 علوم که اشغال بدان خاص خواص و بسیار
 باشد و از آن سینه بعضی که راست و بعضی
 متوسط و بعضی مصفا و بهترین مصفی است
 و خمر از عمل خاص تراست چه خاص بنوع
 ایشان است و از ایشان بعضی اصناف
 و در بعضی احوال و برای دنیا هر هست بسیار
 رجب و برای بهشت حلال است ایشان را
 طور و از آن بعضی مودی و بعضی متوسط
 و بعضی ملذ و بهترین ملذ است پس طوری
 آب سبب خلاصت از تشنگی و شیر از نقصان
 و عمل از بیماری و خمر از اندوه و چون اهل

بهشت

بهشت اهل کماله متع ایشان عام است
 آن چهار را بر وجهی که آنچه ناقص از این
 اشغال بود و کمال با نیز اشغال بود و دیگر مثل
 الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير
 ايسين وانهار من لبن لم يتغير طعمه وانهار
 من خمر لذه للشاربين وانهار من عسل مصفى
 ولهم فيها من كل الثمرات و اثرات اهل بهشت
 در نظر اهل دنیا مشابه نماید زیرا که اینجا حق
 و باطل مشبه اند و انوار و اشیاء و در درج
 باز و این چهار نیز جسم و سلیق و قطران و اهل
 باشد و يلك الامثال تنبر بها للناس لا
 يقيها الا العالمون فصل هفتم
 در اشارت مخازن بهشت و در ذبح و رسیدن
 مردم با فطرت اولی که در نشاء اولی بود و بهشت
 مردم را وجود و او و اند پس کاهی پس قدر

پس

و این چهار را بر وجهی که آنچه ناقص از این
 اشغال بود و کمال با نیز اشغال بود و دیگر مثل

فی قصه
 ما با زهد
 ش

پس ارادت چه در اول یک چندی وجود
 بود در صورت سلاله و نطفه و مضغه و علقه
 و عظام و بعد از آن زنده و خبرد از سده غل
 آن علی الان این چنین می آید که در این دنیا
 و بجهت زنده بود تا قوت حرکت و بطش در او ظهور
 کرد و یک چندی تحرک بود تا قوت تمیز میان
 نافع و ضار را بفعل آمد و بعد از این قوت تمیز
 نافع و کاره ضار گشت و چون معاد عود است
 با فطرت اول می باید که این صفات در نفس
 شود بر عکس این ترتیب پس اول باید که اراد
 در ارادت واحد مطلق که موجود کل است شمر
 و شغنی شود چنانکه در هیچ ارادت نماند
 چون وجود کل تابع ارادت واحد مطلق است
 تعالی ذکر پس هر چه آید مطابق ارادت او
 آید و این در جبر ضاست و صاحب این در

فنا شد

همیشه در بشت بود و علم ناپشتا و ناپشتا
 جز ناپشتا و این سبب غاثرن بشت را رضون
 گویند چه تا باین مقام نرسد از نیم بشت
 لذت نیابد و در عنوان من الله اکبر و بعد از این
 باید که قدرتش در قدرت او تعالی شغنی شود
 تا خود را هیچ قدرت متغیر قدرت او نداند
 و این مرتبه را توکل خوانند و من یوکل علی
 الله فهو حسبه از الله بالغ آمیزه و بعد از این باید که
 علمش در علم او تعالی شغنی شود تا بخودی غرض
 نداند و این مرتبه را تسلیم خوانند و یسلی انی
 و بعد از این باید که وجودش در وجود او شغنی
 شود تا بخود هیچ نباشد و این مقام ابرار است
 اولیای الذین انعم الله علیهم و اگر ساکن
 این طریق سپرد و بر حسب ارادت خود رود
 ارادت او هوای او مختلف و مخالف حق قضا کند

مدرسه
بازار
مش

۵۴ و كَوْنِ السَّحَابِ اَهْوَاؤُهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَ
 الدُّخَانُ مِنْ قَيْنٍ بَاسٍ اِذَا هُوَ اِذَا هُوَ اِذَا هُوَ اِذَا هُوَ
 وَجِبِلَّ يَفْتَنُهُمْ وَيُزَيِّنُ مَا يَشْتَهُونَ وَرَسُوحًا
 خَدَى تَعَالَى اَفَمَنْ اَتَّبَعَ رِضْوَانُ اللَّهِ كَمَنْ اَتَّبَعَ
 يَسْخَرُ مِنْ اللَّهِ هُوَ اَوْ رَايَاهُ يَسْأَلُ مَا بَاغِلًا
 و سلاسل نامرادی کفی مقید و مغلول گردد
 و نامرادی صفت مالکیت است و باین سبب
 خازن ما و یه را مالک خوانند و باز او در وجه
 توکل در که خدا لان باشد و ان یخذلکم فَنَزَّلْنَا
 الَّذِي يَنْفَعُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ و باز او در وجه تسلیم
 که هر ان و من ینزل الله فَاَلَمْ يَزِدْكُمْ
 و باز او در وجه وحدت در که لعنت اولئک
 بِالْعَنَانِ اللَّهُ وَبِأَعْيُنِهِمُ اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ
 قدرت و علم و وجود طایفه قضای قدرت
 نامتناهی کند و علم ذاتی و هستی جاودانی

کنند

۵۵ كُنْهٌ وَذَلِكَ هُوَ الْقُوَّةُ الْعَظِيمُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ
 باین صفات اقتضای عجز و مستناهی و جل
 علی و نبی بیکی کند و ذلک الخیر فی العظیم
فصل هجدهم در اشارت به رحمت طوبی
 و در حث زقوم و علم و قدرت و ارادت که مباد
 ایجاد افغانه خلق را سه صفت مختلف است
 و خدای تعالی را هر سه یکی اما باعتبار ارات
 مختلف که نسبت باعتبار خلق باشد سه تا
 و خود در ضمایر ما که نسبتی با عالم امر دارد که
 تصور صورتی معقول یا محسوس کنیم انصورت
 از آن روی که تصور کرده ایم معلوم ماست و ما
 بآن عالم باشیم و از آن روی که ایجادش
 کرده ایم مقدور ما باشد و از آن روی که با خود
 مقصور شد مراد ماست و ما نیز از امر بدیشیم
 پس علوم و مقدور و مراد ما هر سه یکی باشد

درین

مدینه
 بانواع
 و این را در باب ششم

در انصورت و علم و قدرت و ارادت متحد
 شود و همچنین حکمی موجودات نسبت با علم و قدرت
 و ارادت او تعالی همین حکم دارد پس هر
 صفت او را متحد بلکه واحد بود و کسی که بعلم
 او عالم بود و بقدرت او قادر و بار او نش
 مرید چنانکه در حال اهل بیت گفتیم و خدا
 که خبر آمد است که **مَعَهُ الَّذِي يَتَمَعُّ بِهِ وَ يُصَوِّرُ**
الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ عِلْمُ هَيْهَاتَ هُنَا أَعْيُنُكَ
وَأَنَّهُ عَمَّا تَهْتِكُ لَكَ مِنْ جَانِبِ الْإِيمَانِ كُنْ
 پس هر چه اراده او بجان نفس کسیر و هم
 در حال موجود باشد یعنی تما و وجدانش یکی
 بود و این معنی مثال در حث طوبی است
 در بهشت که هر چه بهشتیان آرزو کنند
 آرزوی ایشان و فقه واحد بر آن حث
 طوبی و در پیش ایشان حاضر باشد طوبی که

در انصورت و علم و قدرت و ارادت متحد

و حث طوبی و بار او این حال کسیر که این
 صفت اقتضا تحریر کند بحسب هر یکی نوعی از
 ناکامی و عذاب تو تذکر کند **أَطِيعُوا اللَّهَ**
ظِلِّي ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ لَا ظِلَّ إِلَّا لِأَطِيعِي مِنَ اللَّهِ
 پس بجای حث ایشان در حث طوبی ایشان
 در حث زقوم باشد **أَنَارًا أَيْهَا شَجَرَةُ تَخْرُجُ فِي**
أَصْلِهَا ظِلُّهَا كَأَنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي
 تخم است که سبب نبات حث باشد و در حث
 طوبی او را در بیان الشيطان بحثی من این ادق
يُخْرِجُ الدِّمَّ فِي الْعُرْفِ وَ رُؤُسَ الشَّيْطَانِ مَبَادِي
أَهْوَاءِ النَّفْسِ پس مبادی اهو او نفس است
 آن در حث و نشان صلی و **فَصَلِّ**
فَوْزَ هَيْهَاتَ هُنَا أَعْيُنُكَ و اشارت بکرم چون دیده
 بصیرت مردم و فن کجیل توفیق کشده شود
 و ابراهیم و در بر مطالعه ملکوت هر دو کون

در انصورت و علم و قدرت و ارادت متحد

از قصه
 نقاشی
 می

تا شد و گفت که این زبانیست که در ملکوت است
 و الا درین وقت که من از این دنیا میروم و در آن حضرت غایت
 که از پرده حجب ظهور میکنند و در یک یک
 ده از ذرات کایات خویش را بواسطه نور
 تجلی جلوه میدهند مشاهد میکنند و
 لا محاله چنانکه گفته آمد هر یکی در نیک ترین
 صورتی از صور مخلوقات متشکل شوند تا
 آنچه در قصه مریم آمده است که قَمَلًا لَهَا بَشَرًا
 سَوِيًّا و چون تسبیح از آن مشاهده و خبر فیض
 اثری از عالم وحدت که مقتضی از دواج و
 صورت باشد با یکدیگر بوجبی که مقتضی باشد
 بود صورت قنبد و پس با هر یکی از آن صور
 که بنزد یکی از حوران بهشت بوده باشد
 این از دواج حاصل گردد و ذوقنا هم
 بچوین و بآن سبب که چهره این پرده کبان

از دیده اعیان و اهل تصادف و صواب است
 خود مقصود از اینهاست باشند و حکم آنکه
 تا محرمان عالم تشریف آن قوم که بظاه عالم
 ملک باز مانده باشند و چه آن قوم که بیان
 عالم ملکوت محبوب شده و صل ایشان با ممکن است
 لَوْ بَطَّيْنَهُمْ أَفْنَيْنِ قَبْلَهُمْ وَلَا جَاءَتْ وَ سَبَبُ آنکه
 معاودت آن حالت هر نوبت موجب لذت
 باشد زیاده از نوبت اولی مانند محبوبی مقصود
 که بعد از معاسات طلب باز یابا شود و بکار
 و غایت آن لذت هر نوبت متحد میشود
فصل بیستم در اشارت ثواب عباد
 و عدل و بدین سبب من جاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ
 خَيْرٌ مِنْهَا و من جاء بِالْأَسْفَى فَلَا يُجْزَى لَهُ دِينٌ
 عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ الْأَمْكَاكُوا يَعْمَلُونَ و هم من جاء
 بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا و من جاء بِالْأَسْفَى فَلَا يُجْزَى لَهُ

ثواب از قصه
 و عقاب از عدا
 من

و مخرج و كبر مثل الذين ينفقون أموالهم في سبيل
 الله كمثل جنه أنبت سبع سنابل في كل سنبلة
 مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء و مخرج
 خير فضله ببذل الله سبيلهم حسنا
 و باز ایشان آنجا که حطت اعطاهم و مخرج
 هشتاد از خیر عدله قن یعمل مثقال ذره خیرا
 یوم و من یعمل مثقال ذره یترا به و باز ایشان
 آنجا که انفسهم فی الآخرة هم الاخسرون و هم
 حسین و میرزا کفایت بن خمیر و میرزا سید محمد
 مرتضی و میرزا و ثواب مضاعف بن شاد و
 لم انجر کبریم و میرزا صفی المصطفی العبد و بن
 تفاوت بسبب تفاوتی که در سیئات و حسنات
 باشد نسبت با هر فردی که حسنات و الاثام
 سیئات المقربین و از سینه آدم تا سینه
 تفاوت بسیار است و خبر است که صفی علی

یوم الحشد فی نوازی عمل الثقلان پس با
 همه ثوابها ثواب کساست که بحکم آنجهانی
 خودی خود را به باند و فوق کل برتر حتی انما
 الرجل فی سبیل الله یحب الله و همه ثوابها
 عقاب کساست که بحکم این جهانی خود
 زبان کند الذین خیروا انفسهم و آنجا که اعمال
 ایشان با ثواب متحد است اهل نور اکبرند فلا
 تعلم نفس ما اخفی لهم من قریة یعین بها ربهم
 لا یعبرون و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
 به دنیا و آخرت بر مرد خدا هر هست الدنيا
 حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی
 اهل الدنيا و هاتر امان علی
 اهل الله سبحانه و تعالی
 و الله اعلم بالصواب
 و لا اله الا الله محمد بن علی

هو

کتاب عالم جهان نما

بسم الله الرحمن الرحيم

حدیچد و شکر سپید و سزای ذاتی که وحدتش
فشی احدیت و واحدیت شده و مرتب با
ازلیت و ابدیت و رابطه با طبیعت ظاهری
و واسطه اولیت و آخریت آمد که حاصل اشار
بدوست و برزخ جامع جبارت از او هست
و حقیقت محمدی خود او است صلی الله علیه و آ
و سلم و شای بی نهایت قرین حضرتی که تعین
اول و تخیلی او که متضمن شعور بود و است بحال
ذاتی و اساده صفاتی اجمالا شامل همه بار و جو

و علم

و علم و نور و شعور بود و است باعث تعین
دوم شد و تخیلی او که شعور است بحال سمای
تفصیلا و تخیلی دوم که حیثیت و احدیت بود
تعیین مرتبه الوهیت کرد که شامل ظاهر وجود
که وجوب و وصف خاص او است و شامل
ظاهر علم است که امکان از لوازم او است
و شامل حقیقت انسانیست که برزخ است
بین الوجوب و الامکان و صلوات نامیات
بر برتری که حقایق ارواح و اجسام تفصیل
حقیقت روح و جسم او است و او بحقیقت روح
و جسم است اجمالا و جمیع آل و اولاد او با در
که حاکمان عرش شرع او بودند و ناقلان اصل
و فرع او صلوات الله علیه جمیع اما بعد طایفه
از دوستان که طالب علم توحید بودند و محبت
قدیم تحقیق و تجرید و از الفاظ این طایفه بسیار

برد

۲
 بر و یقین حاصل نمیشد و از کتب ایشان فهم
 جبارشان قاصر بود و ندان این فقیر التماس
 کردند که رساله که جامع کلیات علم توحید
 و عزابت و جودی باشد بسیار و از برای هر
 مرتبه دایره و پیر و از و صورت هر مرتبه را به
 دایره و پنجاه و پنج صورت محسوسات در معانی
 مستقولات بجای التماس ایشان را اجابت
 کردم و بعد از استخاره با نشای آن مشغول
 شدم و این رساله را جام جهان نام کردم
 امید بجزرت بچون چنانست که این مختصر را از
 خطا و زلل نگاهدارد و آینه علی بابا باشد قدیر و
 بالا جایزه جدید و این رساله مشتمل است بر
 دو دایره و هر دایره مشتمل بر دو قوس و
 خطی که برزخ است بین القوسین دایره اول
 و احدیت و واحدیت و وحدت و اعتبار

وجود علم و نور و شهود و تجلی و یقین
 اول و دایره دوم در ظاهر و جو و که وجوب
 وصف خاص اوست و در ظاهر علم که امکان
 از لوازم اوست و برزخیه ثانی که حقیقت
 انسانست که برزخ بین الوجوب و الامکان
 و یقین و تجلی ثانی دایره اول در احدیت
 و واحدیت و وحدت و اعتبار و جو و
 علم و نور و شهود و یقین اول اما بعد بدین
 اندک آنکه بروح منه اول که پس از حکم ظهور
 و بطون و احدیت و واحدیت مندرج بوده
 و هر دو در سلوک و وحدت مندرج و نام غیبی
 و غیرت و اسم و رسم و لغت و صفت و ظهور
 و بطون و کثرت و وحدت و وجوب امکان
 فنی و نشان ظاهرت و باطنیت و اول
 و آخرت محقق بود ثانی در خلوت خانه عیب

هویت خواست که خود را چه جلوه دهد اول
 جلوه که کرد بر صفت و حدت بود پس اول
 تقییتی که از غیب هویت ظاهر گشت و حدتی
 بود که حاصل جمیع قالیات و احوال و امور و بطور
 مساوی بود باعتبار آنکه قابل بطون و ظواهر
 سیر بود احدیت و وحدت را منظر آمد
 چه احدیت و واحدیت که متبند ظاهر شود
 الا بتسمی که رابطه باشد بینما و آن نیست
 وحدت است پس احدیت و واحدیت
 از وحدت نشی شده اند چنانکه محبت
 و محبوبیت از حب و عاشق و معشوق از
 عشق و باعتبار وسطیت او هر طرفین را
 اسم بر رخیت بروی اطلاق کرد و میشود
 و این وحدت عین واحدیت است چنانکه
 عالم و معلوم و علم در مرتبه ذات زیراکه

در آخرتبه

در آخرتبه عالم خود است و معلوم خود و علم
 بهسم خود است اما چون نظر بر عالیت
 و معلومیت و علم می کنیم میگوئیم علم
 نسبت است بین العالم و المعلوم و
 احدیت و واحدیت را نیز بر این قیاس
 می کنیم زیرا که وحدت را دو اعتبار
 و اعتبار یکی من حیث استعاط التحد و
 و النسب که ذات را با این اعتبار
 میگویند و یکی من حیث اثبات التحد
 و النسب که ذات را با این اعتبار
 میگویند پس وحدت حکم و سطیت دارد
 بین الاعتبارین با وجود آنکه عین ^{عین}
 خود است و انچه ای تقسیم این مرتبه و
 استقرار او در ذهن دایره اش کرده
 می شود چنانکه می بینی

و صورت

و صورت دایره هشت

فوس حدیث



بواسطه خطی که ما را است در وسط او مقوس
کرده می شود بدو قوس که قوسی از آن
سمی است با حدیث و قوس دیگر بواسطه
و آن خط وسطانی که بر رخ است چنانچه
قوسین و باعتبار آنکه حامل تجلی اولی است
سمی است بحقیقت محمد مصطفی صم و قوس

واحدیت

حدیث و مقسم کرده شد بچهار قسم
اعتبارات اربعه را که وجود و علم و نور و
شود و است در اقسام اربعه که مقوس
واحدیت است ثبت کرده شد زیرا که فی
تعالی ما بین یقین اول که وحدت است
بر خود تجلی کرد و خود را یافت با خودی خود
در حضور بودی توهم و تقدم و استوار و
فقدان و غیبی و این یافت و پیدایی و پیدا
کنندگی و شود که کثرت اعتباری است
در قوس واحدیت ثبت کردن انطباق
از قوس احدیت و اگر چه این اعتبارات
در آنحضرت از یکدیگر متمایز نیستند بلکه
یکدیگرند و دیگر بدانکه این تجلی اول که
کمال ذاتی و کمال اسماء و صفات بر طریق اجمال
و کلی چه بر طریق جزوی و تفصیلی تا ناموس

بر تیز

بر تیز حقایق چنانکه بیان کرده شود بعد
 از این و حکم غلبه وحدت تیز حقایق را
 در آنحضرت کنجی شیش نیست و غای مطلق لازم
 بحال ذاتی است و معنی غای مطلق نیست
 که هر چه در صد و تقصیل است الی الابد
 از لا و را مشاهد است شود و اکلیا این شود
 کلی استغنیف از تقصیل پس اینجا مطلوب
 بحال اسمانی باشد و این بحال شروط است
 بعالم تقصیل و مشروط است با دم اجالا از
 تقصیل و تیر ذات من حیث الاسما و اوصاف
 مقتضی آن بود که چنانکه خود را مجلا بر خود
 حبس و کرد و مفصلا تیر جلوه کند که این جلوه
 بحال دیگر است چنانکه حد آن نور حضور
 ذاتی نفسیها مجلا حاصل است مفصلا تیر
 حاصل شود و مفصلا حاصل نشود و الی تیر

حقایق

۱۱
 حقایق بعضیها عن نفس که در صلا غیرت را
 در آن راه نیست پس بحال مذکور که مطلوب
 بود و مشروط و موقوف شد پس بر یقین و
 تجلی دیگر پس یقین و دیگر تجلی کرد و این تجلی
 از تجلی بر طریق نفسی نیست است از باطن
 تنفس ظاهر گشت که بآن اثبات جمیع
 حقایق الهی و کیانی و انسانی از همه دیگر تیز
 شدند و جمیع آنچه در صد و تقصیل بودند
 و این تجلی ثانی پدید آمدند بر تیر و این
 نفس بر طریق ابر رفیق که اندکی قرص قضا
 را پوشاند آفتاب احدیت را بطور روشن
 اندکی پوشانید و آنچه از تنی تمام سوال
 کردند این کان و ثبات آن تجلی منحل قان کان
 فی غلام ما توفه هوا و و ما تخته هوا و اشاره
 بدین مرتبه است و قاعده چنان است

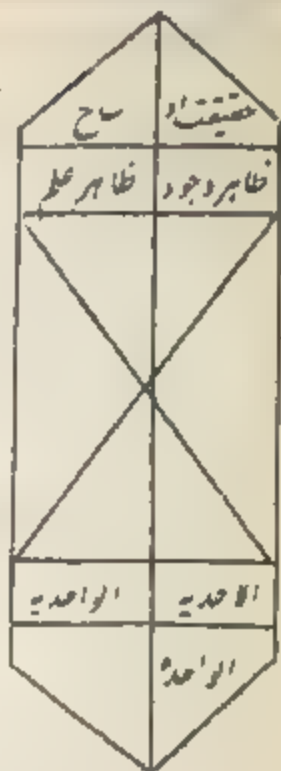
که ظاهر

که ظاهر از بر فوق و تحت هوای باشد و
 هوای انقی فرمودنی خود صلعم با خود هوای
 و نامش بخواهد تا سائل از این غمام ابر ظاهر
 فهم بخندد زیرا که آن مرتبه را غمام از بهر آن
 خوانند که آفتاب وجود حقیقی را بظهور خود
 اندکی مخفی میگرداند چنانکه در ظاهر این است
 که اندکی از صفت آفتاب را مخفی میگرداند
 و این مرتبه را یقین و تجلی ثانی مرتبه الوجود
 و اسم آنست و ملک الوجود و غمام میگویند
 و چون ثانی مرتبه وجود است حرف بی
 تیرش میگویند در شبی که این سطور صادر
 میشد در خواب دیده شد که شخصی از کمالی
 روایت میکرد که اگر نه حرف بی بودی
 خلق خضر عیسان میدیدندی و معنی حرف
 بی پیش اهل اسرار مستبک است و مستبک

سبب است چنانکه دلیل حجاب است مرد اول
 خویش را و صنع که حجاب است صانع را
 اگر چه از وجه دیگر معترف او نیست بعضی
 دیگر گفته اند که یا تبارک و تعالی و یا تعالی
 تبارک العالی بدین المعنی و می شاید که مراد باین
 وجود حقیقی باشد یا بعضی که ثانی مرتبه وجود
 نسبت منظر وجود است پس وجود باید
 ظاهر شده باشد و میاید که مراد بوجود
 فی قوله یا تبارک و تعالی و یا تعالی و یا تبارک
 باین معنی که موجودات با سراسر اجزای ظاهر
 و موجود و گنند و چون ظهور این تجلی و یقین
 ثانی از یقین اول بود و لاجرم بصورت او
 ظاهر گشت چنانکه او مشتمل بود بر وحدت
 و احدیت و بر زخیت این مرتبه مشتمل گشت
 بر وحدت و کثرت و بر زخیت فاضل و جامع

چنانکه وحدتش را ظاهر علم میگوید پس
 حیث تعلقه باحقایق الکوئینه که امکان از لوازم
 اوست و این ظاهر وجود را که در این مرتبه
 ثانی صورت احدیت است و حدیث
 که حقیقی از مراتب احدیت و کثرت نسبی
 از سریان و احدیت مدوی که آن وحدتش
 باطن ظاهر وجود است که شامل شئون
 کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت
 نسبی نشاء اسما و صفات و این
 ظاهر علم را که در این مرتبه دوم صورت
 و احدیت مدوی که آن کثرت حقیقی را حیا
 ممکنات و حقایق کونی میخوانند و آن نسبی
 مجموعی را حضرت ارتسام و عالم معانی
 میگویند که بجز امکان که در قرآن نون
 کنایت از اوست و اشارت به دست

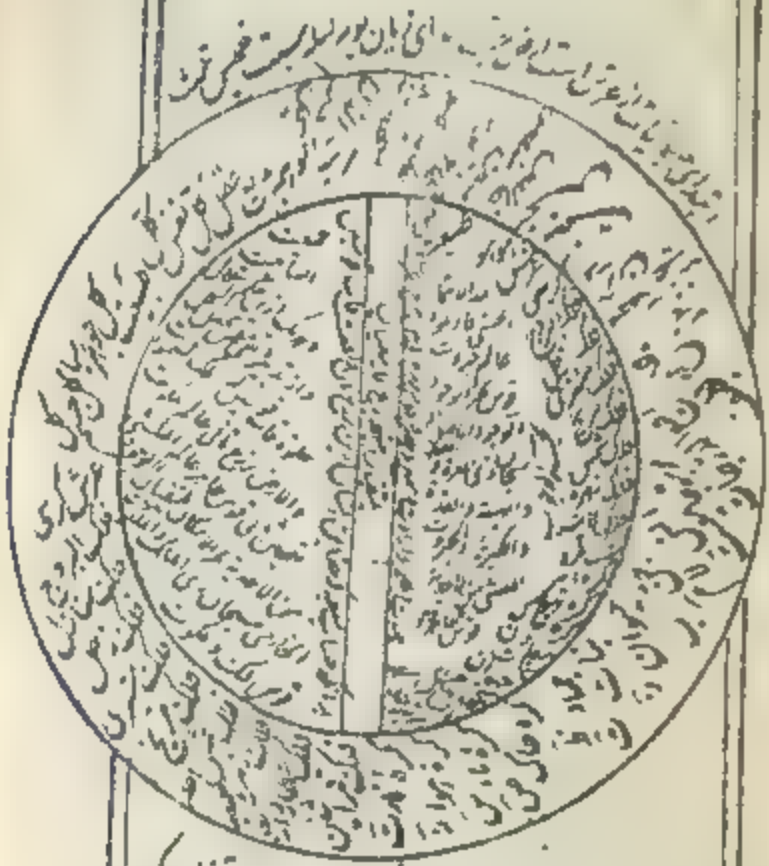
و تن بر سر
 که در میان ظاهر
 وجود و ظاهر
 علم است نسبت
 و از برای تحقیق
 این مرتبه دایره
 دیگر کش کرده
 میشود چنانکه می بینید
 و همین دایره دوم



در ظاهر وجود است که در جوب و صفات
 اوست و ظاهر علم که امکان از لوازم
 اوست و حقیقت برزخیت انسانیست
 و این دایره ثانی به هم متوسل گردیده
 بدو توسل بسبب خطی که مارا است چنانکه
 و توسل به بظاهر وجود مخصوص گردیده شد

و قوسی را بنظر علم و خط و سطانی که در دنیا
مرتبه صورت برزخیت او نیست بحقیقت
انسانی چنانچه پیش ازین گفته شد و چون
قوس خط هر دو دو با هم تبار گشت نسبی نشا
نام آتشی بود و هشت و هشت اسم آتشی بود
ثبت کرده شد و چون قوس خط هر علم چنان
شیرت حقیقی نشا و حقایق کونی بود و ده اسم
کونی ده وی ثبت کرده شد و چون حقیقت
انسانی هر دو قوس را شامل بود و جامع
ظاهر منظر اسم جامع تا پست و هشت کرد
په صد و حروف و این هشت و هشت اسم
آتشی و کونی است که از نفس رحمانی
که عبارت از عالم ماسوی است و
کاینات و جودات و منظر این حروف
کونی است از نفس رحمانی و ظاهریت

حق عبارت از این هشت است و این نفس



با حروفی که از این نفس ظاهر گشته و باطن متفکر که
حق است ظاهر گشته و باطن متفکر عین است
باین نفس که اکنون ظاهریت حق است در باطن
بوده است بلکه عین باطن بوده است و از

۱۸
از روی که باطن است اول است چنانکه ازان
روی که ظاهر است آخر است و گشتی که
بجیب ظاهر است قاع و حدت نیست چنانکه گوی
سراسر است و پاست و دست چشم و گوش و بینی و دهان
و قلب و نفس و حواس و اعضا و قوای ظاهری و باطنی
که در حد و حد فنیاید و این مجموع زید است و کثرت
مجموع موجب کثرت زید نیست و پس از این قتل ثانی
و حروف نفس و حلالی نیز که ظاهر است حق است و کثرت
کثر و حدت حق نیکر و و اگر چه ظاهر هر کثرت
شاهد است مثل عقل کل و نفس و طبیعت کل
و جوهر است که هیولی است و عرش و کرسی
و اخلاک و اطلاق و ارکان و الیه و انواع هر
جنسی افراد هر نوعی که بمصر در میانند چنانکه
در زید گفته شد که روح و نفس و قلب و عقل
و حواس و قوای ظاهری و باطنی بلکه من مجموع

۱۹
این همه است و اگر شخصی مثلاً دست زید بگیرد و گوید
که زید است و هر عضوی از اعضای و قوای
از قوای او ظاهر و باطنی که میگیرد یا افزون
میکنند که این زید است این معنی خطا
باشد چرا که اعضاء و قوای جزئی بن حشر
پس گیت زید را چندین هزار دیده باشد
و این برخلاف واقع است چرا که زید یک
مجموع است نه آنکه هر یکی از این اعضاء
و قوای زید است علاوه فانی مانی الباب
آنچه او میگوید و دیده است عضوی از
اعضای او یا قوای او قوی یا ضعیف و ی از
اجزای زید است پس بر این تقدیر هر که
عقل را گوید که خداست طبیعت را و عرش
و کرسی را و فلک و ملک و نجوم و کواکب
و شمس و قمر چنانچه در ابتدا ازان ابراهیم

گفت و مکه عنه قال الله تعالى قل من على
 الليل واني لو كذا قال هذا رب فلنا اقل قال
 لا احب الا فاني اني وياحسين حماد را بلكه در
 چیز را که بیند گوید که خداست این معنی کفر و
 زندقه باشد چون سخن در است که این مجموع
 شئی واحد است نه آنکه هر یکی از این مجموع
 آن مجموع باشد لهذا میفرماید که هو الاول
 والآخر والظاهر والباطن و عالم حدشان که
 اسم سواست و غیرت اطلاق بر وی میکنند
 بر دو قسم است عالم لطیف و آن عالم ارواح است
 و عالم کثیف و آن عالم اجسام است که از
 محیط عرش است تا بزرگ خاک و ایند و عالم
 بتماها در این دایره ظاهر میشود چه این دایره
 اشارتست بجلی و تعین ثانی که آن نفس زنجیت
 و تقضیل مفردات عالم ارواح و اجسام و

انسان که جامع کل است در زنجیت است
 و این بیت و هشت حرف نفس زنجیت
 که در این دایره دو قسم است پس این
 دایره محاط است بر جمیع عالم و جمیع حوالم
 در وی ثابت اند و بوی ظاهر و درق میشود در
 قران کنایه از اینها ط این نفس است و کتاب
 مسطور اشاره به ثبوت حال است در وی
 و صراط و میزان و جنت و نیران همه در محیط
 این دایره اند چرا که در حدیث آمده است که
 قال الباقی ارض الجنة الکرمی و سقفا
 عرش الرحمن و منها انفتحت الانهار و عرش
 و کرسی و سبع سموات که مرت در کات هفت
 گانه و دوزخ خواهد بود که حد آن از مفرق فلک
 منازل است تا اسفل السافلین بر یکی حریت
 از این بیت و هشت گانه نفس جانی که در این

۲۲
 قوس ثانی دایره ثابت است چنانکه گفت
 شد مکرر و این بیت دهمت اسم کونی که
 در قوس ظاهر علم است کلیات عالم ارواح
 و اجسام است و هر یکی را نیز دایره است
 بر جزئیات که در سیله است هر یک را از آن
 جزئیات که در حیطه است محیط است بر
 دون خود و اگر چه محیط مافوق خود است
 چنانکه احاطه عقل کل بر جمیع عقول و انما
 نفس کل بر جمیع نفوس با وجود آنکه نفس
 کل محاط عقل کل است و طبیعت کلیه که محاط
 نفس کل است و محیط جواهر است و نفس
 محاط این مجموع و محیط کرسی و این بیت ششم
 اسم اسما الهی اند و هر یکی را دایره است
 محیط بر اجزای خود و اجزای او بر اجزای
 شش که مافوق است چنانکه گفته شد در

۲۳
 قوس ظاهر علم و هر جزوی در حیطه کلی +
 متعین است از آنکه و کونی و کلیات اسما
 الهی در قوس ظاهر وجود و کلیات اسما
 حقایق کونی در قوس ظاهر علم همچنان است
 پس در هر دو جانب که قوس ظاهر وجود
 و قوس باطن علم اسما تعینات الهی است
 و کونی و کلی و جزوی بی حصر و حد ظاهر گردد
 که هر اسم کلی الهی منظر اسم کلی کونی باشد
 و هر اسم کلی کونی منظر اسم کلی الهی باشد
 و مربوط او چنانکه هر اسم جزوی الهی منظر
 و مرتب اسم جزوی کونی باشد و آن اسم جزوی
 کونی منظر و مربوط او ظاهر وجود و منظر
 ظاهر علم باشد و ظاهر علم منظر او ظاهر وجود
 و حقایق الهی مربوط در طور بحقایق کونی
 و حقایق کونی مشروط در وجود بحقایق الهی

هر دو جانب موطو حقیقت برزخی که متشی
و تسین است و فاصل و جامع بر جمیع حقایق
آتی و کونی . و در خلاف جمیع حقایق که
ایشان از آن عاقله که او راست نیست بلکه
بغیر این سستی که رتایشان نمیدانند و خبر و
سبح و عبادت میکنند بحسب جمعیت
آنی و کونی جمیع اسما را میدانند و تسبیح
و عبادت میکنند و آیه عظم آدم الاله
نکته دلالت بر رحمت مذکور میکنند و چون
مظهر کسبی و حسن ظاهر و در نظر هر علم که باطن
و ظاهر این حقیقت است انسانیت می بینی که جمیع
حقایق آتی و کونی را محیط است و جمیع اجزا
و قوای روحانی او است و او بحسب جمعیت
کل مجموع است پس خود را که او را خضوع
انحراف است و کل خود را اما اجناس عالیه

صفات مثل حیات و علم و ارادت و سمع
و تبصره و کلام و حقایق ایشان هم در این برزخ
ثانی ثابت است و هر یک بر دیگری مثل
بازند که تمیزی اما این برزخ برزخی که بین
الاحدیت و الواحدیت است و عجب
عاطیت او و تجلی او را که حقیقت محمد
و این برزخ ثانی چنانکه گفته شد صورت
او است و حقایق دیگر کالان از این بسیار
هم در این برزخ ثانی ثابت است بلکه عین
او است چنانکه حقیقت محمدی بقا عین برزخ
کبری است و آن برزخیت اکبر که اول
قاب و توسین احدیت و واحدیت است
غایت سراج محمدی است و او آذنی اشارت
با اتحاد توسین احدیت و واحدیت و سبط
از تمام اقسام برزخی که سبب انقسام

دایره بود و بقوسین در سطوت نور تجلی ذات
 و آن برزخیت شانی و صغری که قاب کوسین
 ظاهر و خود و ظاهر علم است غایت معراج
 ایسماء دیگر است غلبه استلام و نسبت
 با ایشان نیز قوسین ظاهر و بود و ظاهر علم
 نه مسیگر بود که تجلی ذاتی مسیگر بود که ایشان
 مخصوص عبارت از اینجا ذات بود اسطه
 اخفای برزخیت و شدت ظهور نور تجلی
 ذات مسیگر غلبه یکی از اعمات صفات
 که حقایق ایشان در برزخ ثابت است که
 اتران غلبه و کتب و احکام و اذواق و
 مشارب ایشان ظاهر است و سخن در این دایره
 و اسرار آن نهایت ندارد و بر همین ختصاص
 کنیم که وقت غزیر است و کار بهتر از این
 در پیش و الله یعلم الحق و هو اعلم
 المستن

کتاب لوايح جامی

بسم الله الرحمن الرحيم
 رتبا و فتن تشکيل و التسميم لا احصي ثناء
 عليك كيف وكل ثناء يعود اليك جل عن ثنائي
 خاب قدسك انت كما اغتيت حلي نفسك
 خداوند سپاسش بر زبان نمی آیم ستایش
 تو بر نمی شماریم هر چه در صحایف کائنات از
 حسن ائینه و محامداست همه بجناب عظمت
 و کبریا می تو عاید است از دست و زبان همه
 بید که سپاس ستایش ترا شاید تو چنانی که
 خود گفته و گوهر ثنای تو نیست که خود گفته

رباعی

رباعی

ما را چه حد و ثنای تو بود	هم حد و ثنای تو سنای تو بود
آنجا که کمال کبریای تو بود	عالم نمی بدد بحر عفتی تو بود

چنانکه زبان آور آنا افصح علم فصاحت انداخته
 و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته هر بسته
 زبان را چه امکان زبان گشائی و هر شیفته
 زبان را چه یارای سخن آرائی بلکه ایجب
 اظهار اعتراف بجز و تصور عین قصومات و
 با آنکه در دین و دنیا در این معنی شاکست
 حسن از حسن ادب دور رباعی

من گفتم در چه شمارم چه کنم	تا هر بی سگانش باند موم کنم
در قافله که او است نامم ز کنم	این پس که بر دزد و دزدانم کنم

اللهم صل علی محمد و آل محمد و صاحب
 المقام المحمود و علی آله و اصحابه الفائزين ببذل
 المحمود و البشیر المقصود و سلم ربیعاً الهی الهی

عن

عن الاشتغال بالمالی و انما الحق کما هی غشاده غفلت
 از بهر بصیرت آبشای و هر چند را چنانکه هست بمانی
 نیستی را با در صورت هستی جلوه برده و از نیستی بر جا
 هستی پرده نه افکندت خیالی را نیزه تجلیات خود کنایت
 عجیب دوری در نفوس ای راسخه دانانی و بیانی ماکرد
 نه الت جهالت کوری و محرومی و مجوری همه از مات
 مار با ماکدار مار از مارها کرده و با خود آشنائی از زانی را

رباع

یاد بیل پاک جان گریه هم	آه شب گریه بحر کا هم
در راه خود اول از خود می بخور	آنکه بی خود خود بخور
یاد بیل خاتم امیر و کون	وز جدو جانیان بر کیم کن
رونی امین فک کن از هر	در عشق خودت کجاست گردن
یاد بیل بانم خزان چیدنی	رانی هم کوی عرفان شود
بس لبر که از گرم سلمان کرد	بیک کبر که گری سلمان شود
یاد بیل و کون به نیازم کرد	وز فقر سر فر از م کرد

در چرخه و در ...
 کرب ...
 معارف و معانی ...
 عرفان و حقایق ...
 لایق و ...
 این سیار ...
 و سعاد ...
 جمعی ...
 شیو ...
 هم بسیار ...
 بر سر که ...
 در غم فقری ...
 زنجیر ...
 ستم که ...
 آتش ...

الاشارة الى ان چون که تراغمت هستی داده است
 درون تو جبر کیدن نهاد است و در محبت او یکسان
 و یکدل باشی و از غیر او مرض و بر او مقبل نه آنگاه که یکدل
 جدا پاره کنی و هر پاره در هر قصدی آواره رها کنی
 ای که بقله دفا روستی بر مغرور آغاشد پوست ترا
 و از پی من نیکو تر آید اداری من آید و ترا
 الاشارة الى ان تفرقه عبارت از آنست که دل را
 نقل با موثر متعده و پراکنده سازی و حقیقت آنکه
 از همه بشا ده واحد پر داری جمعی بجان برودند که
 جمیعت در جمع بیابانست در تفرقه ابد ماندند
 فرقه یقین داشتند که جمع بیابانست از اسباب
 تفرقه است دست از همه نشانند رباعی
 ای دل تو بر اثر شکل زبده مشکل شود آسوده بر دل
 چون تفرقه دست جهان همه در یکی سپار بجای زبده

یا صانع عالم من این کلماتی بود در حضرت ع

مادام که در تفرقه و دوسوی در همه بسوزد جمع شرابی
 لا و تفرقه نفس نه نسای نسای در جمل می نشانی
 ایالکت و سخن براب کوی خرابه و دل براب کوی
 چون تفرقه است اسباب جمیع دل جمع بیابان
 ایدل طلب کمال در دست نیکو اصول حکمت و بند
 هر فکر که جزو خدا و سوسه شرمی خدا بد از این سوسه
 الاشارة الى ان تفرقه نفسی است و تمام همه جا حاضر است
 و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر به نفس است و در
 از تعالی او برداشته سوی دیگر کنی و طریق جدا
 بگذشته راه دیگر سپری رباعی
 اندک آنکه بر زمین بگردن کشتی تو بر خاطر من بگردن
 شربت باد که من بوی بگردن باشم تو نهی چشم بوی بگردن
 مانع بر راه عشق تو یان عجم وصل تو بجز و جد جو یان عجم
 بچشم زوینال تو پیش نظر بهتر که حال خود بر ویان عجم
 الاشارة الى ان بعد از سوی حق غرور و علا در معرض زوال

و فایست حقیقتش معلومی است معدوم و صورت
 موجودیت موهم دیر و زنده بود داشت
 نه نموده امروز نمودی است بی بود و پیداست
 که فردا از وی چه خواهد گشود ز ما مایه انقیاد است
 آمل و آمانی چه دبی و پشت اعتماد بر این مضر است
 فانی چه نبی دل از همه بر کن و بر خدای بند و از
 بکس و با خدای پیوند است که همیشه بود و
 به چهره بقایش رخسار هیچ حادثه نخراند ربا می
 بر صورت لکس که زار و غمی و حوائج کلش و خشم تور بود
 رود و بکسی که در اطوار و جو بوده است همیشه تو خواهد بود
 رفقا که بقصد تبار و آدم حرف غسان بلوح و اینکار
 آنست که جمال جاودانی دارا حسی که جاودان از آن بزرگ
 چیزی که نه روی بقایاشی و آخر حرف تیر و تابانی از و
 بنخواه اگر مال اگر فرزندان پیداست که بقایش خدایست
 از هر چه بود کی جدا خواهی آن که بزند کی جدا باشی از و

فانالی

خوش

نیش که بر سر در بند کشتن از جان این است
 اللّٰهُمَّ اكْمِلْ لِي لَاطِقَ خُصْرَتِي وَ كَمِّلْ لِي اَمْرِي
 هر چه دل و جان که در جمیع مراتب ظاهر است بر تو جمال و جمال
 اوست آنجا ناله و آواز با بر تب بدان سینه جان
 و صفت کمال باقه هرگز او نادانی شر و نادانی و است
 و هر که بیانی نمی مریضانی اوست و با بکله همه صفت
 اوست که روح کلیت تر فرموده و در شرف خیریت
 و بقصد تجلی نموده تا تو از خبر و کل راه بری و ز بقصد
 با طلاق روی آری نه آنکه خبر و از کل مزار دانی
 و بمعیت از مطلق بازمانی ربا می
 رقص تاسای کل شمع طراز حین دیدن کاشتم کعبه
 من صدم و کما جفا فرغ من از اصل چراغ فرغ میانی باز
 از لطف قدوس صباخته چندی و در سلسله زلف مجده چندی
 از هر طرفی جمال مطلق تابان می بخیزد حسن مقصد چندی
 اللّٰهُمَّ اكْمِلْ لِي اَمْرِي اگر چه سبب حیثیت و رعایت

و شوق

کند

کثافت است اما بحسب دعامت نهایت لطافت است
 بهره روی آرد حکم آن کرد و بهره توجه کند رنگ
 آن پذیرد و لند احکما گفته اند چون نفس با طه بصورت
 مطابق متجلی شود و با حکام صادق آن متحقق گردد
 صارت کائنات و جو و کلمه غنوم خلایق بواسطه شدت
 اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین
 سیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باریغند
 و قیام نمی توانند و خود فی شوی المولوی مدلس سر
 ای برادر تو همین اندیشه باقی تو استخوان و ریشه
 کر کل ستانده نشسته گشتی در بود و خاری تو بهیمه کلخی
 پس میاید که بکوشی و خود را از نظر خود پوشی و بردانی
 اقبال کنی و تحقیقی اشتغال غائی که درجات وجود است
 همه تجالی جمال اویند و مراتب کائنات مرئی کمال او
 بر این نسبت چندان مداومت غائی که با جان تو
 در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی

روی با و آورده باشی و چون چهره کی تصویر او
 کرده باشی مقید مطلق شود و اما سخن و سخن کرد
 کرد و دل تو کل کند و کمال و میل به میل باشی
 توجه و بی غفلت کرد و بی اندیشه کل مدینه کل باشی
 زانبرش حد تن تو فی مقصود و زمره رستین تو فی مقصود
 نوایر زری که من به غیر من کرم کرم تو من فی مقصود
 کی باشد کی با هستی من با هستی من با هستی من
 دل در مطا نور او است ملک جان غلبات شوق و متصرف
 اللہ العزیز بعد از رستین این نسبت شرح میاید کرد
 بروی که در هیچ وقتی اوقات و هیچ حالتی از حال
 آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن چه در
 خوردن و خشن چه در شنیدن و گفتن و با کمال در هیچ
 حرکات و سکات حاضر وقت میاید بود و با سبک
 کند و بلکه واقف نفس با نفیست بریاید رباعی
 رخ کر چنانیم سال بال حاشاک بود و هر ترا و هم زوا

دارم همه جا با کینه و حال در آن تو از دور و نزدیک
اللا اله الا انت شایسته آنجا که است و نسبت مذکور به
 شمس و جمیع اوقات از مان و واجب است بجهت
 آن کیفیت سبب تعریف از ملائکه احوال و تبری
 از ملاحظه صور مکان بهم مطالب است جدی تمام
 و نفعی خواطر و او نام تیر گردد و هر چند خواطر
 و وسوسه محقق تر آن نسبت قوی تر گوش میاید
 گرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه پرواز
 و نور ظهور حق سبحی نه بر باطن بر تو نهند تو را از توست
 و از مراحت عیار بر نماند شور و خجسته اند و شور و عدم
 شور و دل لم یبق الا انت الواحد الاحد رباعی
 یا ربی که ز دای خود برهم از بدیرم ز بدی و برهم
 درستی و مرا از خود بخود کن تا از خودی خودی و برهم
 آنرا که شایسته و قدر این است فی کشف یقین معرفت وین
 رفت و میان بین خدا خدای فقر از انهم بواقه نسبت

و ان ترید یکنی

خودی
 ۱۴

اللا اله الا انت شایسته عبادت از تنه که بوسط
 استیلا ظهور هستی حق بر باطن تا سوا او ماند و
 پوشیده ماند که های قیاد فاسد برج است
 که صاحب فنا اگر بقای خود شور داشته باشد
 صاحب فنا باشد چنانکه صفت فنا و موصوف
 از قیل با سوی قصد سبحی پس شور با عینی فاشد باقی
 زین کجای خویشین خودی در هر هستی نبوی که کای
 تا سرور خویشین کای کردم زنی از راه فکر ای
اللا اله الا انت شایسته ز جید کای کرد ایندن دل است بینی
 تخلص و نخرید او از تعلق با سوی حق سبحانه هم از روی
 طاعت ارادت و هم از جبه علم و معرفت یعنی طلب ارادت
 او از همه مملوبات و مرادات معطل گردد و همه معلومات
 و مقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی
 توحید بگرداند و غیر حق سبحانه آگاهی او شورش نماید رباعی
 توحید معرفت حق صاحب تخلص دل از توحید است

و ان ترید یکنی

ز نری نمایان قلمات ظهور کشته تو کریم کنی طری
اللا شکر الله و شکر الله و شکر الله و شکر الله و شکر الله
 که شکر است و او این نسبت از وی و شکر است
 اما چون آثار جفا است لطف مدوی طور کند و خلق محسوس
 و معنویات را از باطن وی دور التذات و آن غلبه کند
 بر لذات جسمانی و راحت روحانی گفت مجاهده
 میان بر خیر و ولدت مشا به در جانش آویز و خاطر
 از مزاحمت اختیار ببرد از دوزبان جالش برین آینه ترنم افغان
 کوی باغ است یا تو مرا دی پایه غم نیست زیاد تو مرا
 لذت بهانه از همه دریا کند دوتی که دهد زیاد تو مرا
اللا شکر الله و شکر الله و شکر الله و شکر الله و شکر الله
 که انداخت است یا کردن حق بجایه در خود نماید بسیار که
 تمامی هست بر زمین نیکار و دوازده چهره شافی است
 خود ایا در دو چنان داند که اگر فی مثل عمارت در آن
 آن نیست کند و حق کرده و حق از کما نیستی کما یا درده رباعی

برعد

برعد و دلم و انت بکر عشق زازنکه نام مای سر عشق
 حقا که بعد از بنایم برون زعد و حق گذاری بکشد
اللا شکر الله و شکر الله و شکر الله و شکر الله و شکر الله
 و هستی و انحصار و هستی نه مقدس است از هست
 غیر و بدل و میراست از وصفت نقد و تکرار نیم
 نشانهای نشان نه در علم کجند و نه در عیان همه خنده
 و چونها از و پیدا و ادبی خنده چون همه خیر یا بد
 و او را احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشا به
 جمال او خیره و دیده سربلای خطه کمال او تیره و ربا
 یاسن بود که کتاب روح هم فونی و هم تحت فونی و نه
 ذات همه جز وجود قائم بود ذات تو وجود سادج و بی
 بس پر نک است یا در نخواهد فانی نشوی بزنگ ناکه اید
 اصل همه که از آن برکی من حسن صفت من تم اید
اللا شکر الله و شکر الله و شکر الله و شکر الله و شکر الله
 که معانی مصدریه و مفومات استباریه اند اطلاق

میکنند

میکند و بدان اعتبار از قبیل مقولات ثانیه است
 که در برابری امری نیست در خارج بلکه ماهیات را
 عارض میشود و تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین آن
 کرده اند و کاد لفظ وجود میگویند حقیقی میگویند
 که هستی بی بذات خود است و هستی باقی موجود است
 بوی دنی بحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج
 باقی موجودات عارض میشوند و قائم بوی چنانکه کل کبر
 عارفین و عظام اهل یقین آن کو اهی میدهد و طلاق
 این هم بر حق شجاعت و معنی آنی است بمعنی اول رباعی
 هستی قیاس عقل صحاب فیود خبر عارض عیاجی باقی نمود
 لیکن یکا شفا را با تب و اعیان صنف و معروف و جو
 اللائحة عشرة صفات غیر ذات من حیث
 اعمول و عین ذات من حیث تحقق و حصول
 عالم و نسبت اعتبار صفت علم و قاعده اعتبار قدرت
 و مرید اعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه

حجب

بحسب مفهوم با یکدیگر متعین مرداب را بر سر
 بحسب تحقق و هستی عین دانند آن می که ای
 وجودات متعدد و نیست بلکه وجود است واحد
 و اسما و صفات نسب و اعتبارات رباعی
 در شش ذات پاک از شش فی در می گویند و نخستین
 از وی تعقل بر خیزد صفات با ذات تو در وی تحقق
 اللائحة عشرة صفات من حیث هی از بد اسما
 و صفات مفرات و از جمیع نسب اعتبارات
 اختصاصا تصاف او باین امور باعتبار توحید او
 بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود
 علم و وجود و شهود و تحقق گشت و نسبت علم مقتضی
 و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریست و وجود
 و شهود مستلزم واجدیت و موجودیت و شهادت
 و شهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است و نسبت
 به بطون و بطور از تقدم ذاتی و اولیت است نسبت

اضافات
اول

با ظهور

با ظهور پس سم اول و آخر و ظاهر و باطن مستقیم شد
 و همچنین در تجلی مانی و ثانی مانی و آثار نه نسب و
 اضافات تضاعف میشود و هر چند تضاعف نسب
 و اسما و بیشتر ظهور او بلکه حقایق او بیشتر فحان من
 احجب بمظاهر نور و طهر با سبال ستوره و خفای او
 باعث صراف و اطلاق و هست و ظهور با اعتبار
 مظاهر و نسبت باعی با کفر رخ و شش کفتم بنفجه
 هر خطه شش و چو شش و ده زده که من بکفر رخ بان جهان
 در پرده عیان با ششم بی پرده و نه خستونی نقاب دیدن توان
 دیدار تویی حجاب دیدن توان مادام که در کمال شراق بود
 ششم آفتاب دیدن توان خورشید چو بر فلک نداریت توان
 از پر تو آن خیره شود دیده و اندم که گذر پرده از ظهور
 فانی محلیه من خیر قصه **اللا اله الا الله**
 تعیین اول و حدیث صرف و قابلیت است مشخص
 بر جمیع قالیات چه قابلیت تجرد و از جمیع صفات

و اعتبارات

اعتبارات و حقایق نسبت تضاعف همه و اعتبار
 تجرد و جمیع اعتبارات تا غایتی در ارق نسبت
 تجرد و نیز مرتبه نسبت و در است است و است
 و اعتبار تضاعف و جمع صفات و اعتبارات
 و حدیث است و مراد است ظهور و حدیث است
 و اعتبارات مرتبه و حدیث بعضی را قسم
 که تضاعف ذات با اعتبار مرتبه جمیع
 خواه مشروط باشد تحقق و در بعضی حقایق که
 خالقیت و راقیت و غیرها و خواه نباشد و در
 حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها است
 الیه و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات است
 بنده الاسما و الصفات حقایق الیه است و لم یس
 ظاهر و در آنها موجب تعدد و جود می نیست و بعضی
 از آن قیلند که تضاعف ذات با اعتبار مرتبه
 کونی است چون فضول و خواص تعینات که مبررات

ایمان

اعیان خارجی انداز یکدیگر و صور معلومیت ذات
 متعلقه بنده و اعتبارات حقایق کونیست و
 ظاهر وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجود
 و بعضی از این حقایق کونی را عند سرمان الوجود و فیها
 باحدیته جمع شوند و ظهورات آنها و احکامات آنها
 ظهور جمیع آثار الهی است سوی الوجود بالذاتی علی
 اختلاف مراتب ظهور شده و ضغایغاً بقیه و معلومیه
 چون کمال فردی از بیاد او بیا و بعضی را
 ظهور بعضی است و در بعضی علی اختلاف اند که در
 سایر موجودات و حضرت ذات با جمیع شئون الهیه
 و کونیته از لا و بذا و جمیع این حقایق که تعاضل
 واحدیت اند ساری است و منجلی چه در عالم ارواح
 و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در
 دنیا و چه در آخرت و مقصود از این همه تحقیق و ظهور کمال
 اسمائیت که کمال جلالت و استجلالت و کمال جلالتی ظهور او

مرخودشرا

مرخودشرا بحسب این اعتبارات و کمال استجلالتی
 او مرخودشرا بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود
 حیاتی یعنی چون ظهور و شهود محمل در محمل بخلاف کمال
 که ظهور و شهود مرغوب در نفس خود از برای نفس خود
 بی اعتبار غیر و غیرت و این ظهور است علی غیری چون
 نفس در محمل و عیالی مطلق لازم حال و شهود
 عیالی مطلق است که شئون احوال و اعتبارات ذات
 با حکام و لوازمها علی وجه کلی جمعی که در حله مراتب
 حقایق الهی و کونی بنیانید مرز و اثراتی بطولها و انداز
 شکل فی وجه تماشا بدو ثابت باشد جمیع صور کمال
 ظهیر و نظیر و شهادت و شاهد فی المراتب از این
 ز وجود جمیع موجودات مستغنی است کمال الله تعالی
 این الله تعالی عن العالمین رباعی
 و اما غیای عشق آن یک
 چون ظهور و شهود یکی جلالت خود
 کرانه نور در میان با سیم حمد

بشان

و این است

و اینها

۲۳
 بر شان صفت کسبی حق دار در خود همه معلوم و محقق دارد
 در ضمن بقدرت صلاح بخوبی از دیدن آن غایب مطلق دارد
 واجب وجودیت و بدست است و احد مراتب عدد است
 در خود همه را چو جادوان می کند از دیدن شان چون خود می
 لا اله الا الله
 انواع مندرج تحت یکبار از رفع کنی افراد هر نوعی درو
 جمع شوند و چون میرات آن انواع را که فصول و خواصند
 رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون میرات
 حیوان و آنچه با او در تحت جسم نامی است و مندرج است
 رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون میرات جسم نامی
 و آنچه با او مندرج است تحت جسم نامی جمع کنی همه در
 جسم جمع شوند و چون میرات جسم را و آنچه با او مندرج است
 تحت جوهر اعمی بقول و انفس رفع کنی همه در
 جوهر جمع شوند و چون با او استیاز جوهر و عرض را
 رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون با او استیاز

ممكن

ممکن و واجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع
 شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است
 نه بوجودی زائد بر ذات خود و وجودی صفت ظاهر است
 و امکان صفت باطن و اعمی الایمان ثابته امکان
 تجلیه علی نفسه متلبا بشوند و این میرات خواه فصول
 و خواص و خواص و تقینات و تقینات همه بشون ای نه
 که مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات اولاد
 مرتبه علم بصورت ایمان ثابته برآمدند و ثابته مرتبه
 عین بوسطه تبس حکام و آثار ایشان بظاهر وجود که
 محلی و آینه است مرابطن وجود در صورت ایمان خاجیه
 گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقت و احکام بوسطه
 تبس بشون صفات تکمیل و تقدیم و تمایز نسبت به آن
 که در حقیق مراتب مجوس اند و با حکام و آثار آن
 معین من مقالات مصنفه را با
 مجموعه کوز انبیا و نبی کردیم تقصیر و تقصیر

تضع

خا

تکلیف می بیند و ندیدیم در جزوات حق و شوم انبیه حق

و من مقالای صفا

آنچه شد جسم و اود و جان ناکی سخن حدیث و ان نبات
یک ذات فقط و تحقق نه دو این کثرت همی در تنوع است
اللا اله الا الله عشره مراد با اندراج کثرت شئون و ذات

ذات نه اندراج خبر و است در کل یا اندراج مظهر و

در طرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در

موصوف و مفعول هم چون اندراج نصیفت و ثقیف در

و جنسیت الی بالا نهایتا نه در ذات واحد عددی زیرا

که این نسبت در وی مندرجند و اصلا ظهور ندارند

مادام که بگزار ظهور در مراتب خبره اشین و ثلثه و اربعه

خمسه واقع نشوند و از ایجا معلوم میشود که احاطه حق

بجای جمیع موجودات همچو احاطه مفعول است باحوار

نه سبب احاطه کل بخبره و یا طرف بمطرف تقابلی

حقا و یلین بجناب قدس رباعی

در ذات

بست حق مدین ساجد است ساجی صفت و در تنوع

تقاصد و اذکار کما کفایت فی خبره و تنوع صرف بمظهر

اللا اله الا الله عشره مراد با اندراج کثرت شئون و ذات

بسیب تمس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغییر حقیقت و

وصفات یقین آن نیست بلکه غنی بر تبدل است

و اضافات و آن مقتضی تغییر در ذات فی اگر محرومان

زید بر خبره و بر سیاحتش نیست نسبت زید با کمال

تعدد است با صفات حقیقیه و در همچنان برقرار است

حقیقت وجود و واسطه تمس با موصوفه ریاضی و کمال

و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصانی پذیرد و نور آفتاب

هر چه بر پاک و پلید تا بدیج تغییر بساطت و تربت

اورا نیاید نه از مشک بو گیرد و نه از گل رنگ

و نه از خار خار دارد و نه از خار انگ رباعی

چون ز فروغ خود آن آید بر پاک پلید اگر تا بدیج

فی نوروی از بسج پلید لا فی پاکی از بسج پاک تقریر

لا اله الا الله محمد رسول الله
 مستحق است از عقیده پس استلزام از طریق این است
 از یک طرف چنانکه میا حرکت بد و حرکت مشاج که در بد است
 اید هر دم قدس کسرا جانی عالم تو پیدا و تو خود پیدا
 ما تو ز هم جدا ایم اما ما را تو حاجت ترا با ما می
 و اینها مطلق استلزم عقیده می است از عقیدات علی
 ابدی استلزم عقیده می مخصوص و چون مطلق را بدلی
 نیست عقیده استلزام همه عقیدات است لا غیر با می
 قرین است با علل توانی بی سابقه فضل ازل توان یافت
 بر هر که بود تو اگر حق بی توانی بدلی ترا بدل توان یافت
 این ذات لطیفه جوهری فضل و کرم نیست متکثر بر حق
 هر کس که نباشد عین حق و آنرا که نباشی تو کسی نیست حق
 استحقای مطلق از عقیده با اعتبار ذات است از انطواء
 اسرار الوهیت و تحقق تنبیه ربوبیت بی عقیده از محال است

ای باعث

ای باعث شوقی طبعی تو فرغ حدیث است طلوعی تو
 کرايه محبت من بود ظاهر شود جمال محبوبی تو
 لا بلکه هم محبت حق است هم محبوب او و هم طالب حق است
 و هم مطلوب او و مطلوب و محبوب است در مقام احد
 و طالب محبت است در مرتبه تفضیل و کثرت رباعی
 ای غیر ترا بوی قیامی نه خالی از تو مسجدی و دیری
 و دم همه طالبان و مطلوبان آنجمله تویی و در میان غیری
 لا اله الا الله محمد رسول الله
 حضرت علم باعتبارسانی که آن شی منظر و ستیا خود
 وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و شایه موجوده
 عبارتند از تعینات وجود باعتبار انبعاث ظاهر
 وجود آثار و احکام حقایق بیان با خود وجود متعین بهمن
 اعتبارات بروحی که حقایق همیشه در باطن وجود نهان
 باشند و احکام آثار ایشان ظاهر وجود پیدا زیرا
 که زوال صور علویه از باطن وجود محال است و الا

جمل

از ذات تو ظاهر نشان اندا کجا که تویی بودی تا به هیچ
 هر چند که جان عارف گاه بود کی در حرم قدس تو اسرار بود
 دست کشید از باب شو از دامن داک تو کوتاه بود
 این شوق که بهشتگاه لایق حاشا که شود بقلع مدرک ما
 خوش که ز نور او در صبح ما را بر ماند از ظلام شک ما
 مرتبه تانیه یقین و است یقینی جامع هر جمیع تعینات فلقیه
 و جوییه اینست را و جمیع تعینات انفعالیه مکانیه
 کونیه را و این مرتبه مستات یقین اول زیر که اول
 تعینات حقیقت خود است فوق و مرتبه لایق
 لایق مرتبه ثانیه احدیت جمیع جمیع تعینات فلقیه مؤثر است
 و این مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسما و حضرت
 بیاست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر و جود
 که در جود صف خاص است و مرتبه احدیت جمیع جمیع
 تعینات انفعالیه است که از شان ایشان است
 تا اثر و انفعال و این مرتبه کونیه مکانیه است مرتبه ثانی

تفصیل

تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است خود
 این مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم
 اوست و آن تجلی اوست بر خود بصورت عیان و عین
 ممکنات پس فی الحقیقه وجودی که منسبت و جمیع
 این مراتب حقایق مرتبه یقین ساری است و وی
 در این مراتب حقایق عین این مراتب حقایق است
 چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین باشد
 حیث کاناته و لم یکن معشینی رباعی
 هستی که طور میکند در پیشی خوابی که بر کمالی بیداری
 رو بر سر می بایست که چنان می بود اندر وی و در می
 بر لوح عدم لوح نور قدک لوح کردید و گشت این بحر
 چون آدمیت حق را شمر جدار عالم نیراک عالم
 در حق حق است حق در عالم جز عالم نیست
 لا اله الا الله و لا اله الا الله حقیقه حقایق که ذات الهی است
 تعالی شاه حقیقت همه شایسته و او فی قد ذات

واحدیت

کرده اند و رای حقیقت وجود و اعراض مستبد
 متجدده را با آنها نام و گشته اند و ندانند که
 جمیع اجزاء نیست مگر اعراض متجدده مستبد
 و الاغاسک در عین احد جمع شده اند و در هرانی
 از چنین اقل می شود امثال آنا بوی شلبس میگرد
 پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد
 که آن امر است احدی که نقول الا شاعره فی
 تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر
 خلوات من شخص من العرض مماثل للشخص
 الاول فمظن الناظر انها امر واحد مستمر
 بحسب کاشنده آفریند امواج برادر و نده و آینه
 عالم جو عباد از همین امواج بود و در زمان بلکه در آن
 عالم از زجرت عاری نهی جاری بطورهای غاری
 و اندر همه طور که هر جاری سارست حقیقه محتاجی ساری
 و اما خطای موفسطائیه نیست که مع قولهم اقل فی

باسره قسیده شده اند باینکه یک حقیقت است که مسلم
 بصورت اعراض خیا که وجود نیست اینها را در خارج
 موسطانی که از خود و غیر است گوید عالم خدای
 آری عالم همه خیال است چو حقیقتی در او ظهور
 و اما راب کف و ستود می بیند که حضرت حق سبحان
 و بر نفسی تجلی است تجلی دیگر و تجلی او را اصلا نمی
 بینی در دو آن یک فایده یک شان تجلی میگرد و بلکه
 در هر نفسی بعضی دیگر ظاهر شود و در برنی شانی دیگر می
 شنی عیان دون شانی در شان دیگر جلوه کند برنی
 یکسان بخوبی تو تمیزی شانی که بادت از کلام حق برانی
 سر در این است که حضرت حق را بشناسد و متعالیه است
 بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه و نامور کارند و تعظیم
 یک جائز نه پس حقیقتی از حقان مکانیه بر خط
 شرائط و ارتجاع موافق مستعد وجود کرد و در حجت حق
 او را در یاد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود

در هر نفسی تجلی است تجلی دیگر و تجلی او را اصلا نمی بینی در دو آن یک فایده یک شان تجلی میگرد و بلکه در هر نفسی بعضی دیگر ظاهر شود و در برنی شانی دیگر می شنی عیان دون شانی در شان دیگر جلوه کند برنی یکسان بخوبی تو تمیزی شانی که بادت از کلام حق برانی سر در این است که حضرت حق را بشناسد و متعالیه است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه و نامور کارند و تعظیم یک جائز نه پس حقیقتی از حقان مکانیه بر خط شرائط و ارتجاع موافق مستعد وجود کرد و در حجت حق او را در یاد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود

بواسطه تناسبات و احکام آن حقیقت متعین گردید
 خاص و تخیلی شود بحسب آن یقین بعد از آن بسبب
 تفرادهت حقیقی که مقتضای ضحک و لغیات آثار گشت
 صورتی است از آن یقین منسلح گردید و در بیان این
 بر مقتضای رحمت رحمانیه یقینی دیگر خاص که مماثل یقین
 سابق باشد متعین گردید و در آن ثانی بقدر احدیت مضمحل گردید
 و یقینی دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل میگردد الی ماشاء الله
 پس هیچ دو آن یک یقین تخیلی واقع نشود و در هر آنی
 عالمی بیدم رود و دیگری مثل آن وجود آید اما محبوب
 بجهت تقابل مثال و تناسب احوال می پذیرد که وجود عالم
 بر یک حال است و از منتهی متوالیه بر یک سوال رباعی
 سبحان الله سی خداوند و در مجموع فضل و کرم و رحمت و جود
 در هر نفسی به وجود نیاید و دارد و دیگری آن عالم بیدم وجود
 انواع عطا کرد چه خدا می باشد هر اسم عطیه جدا می باشد
 در هر آنی حقیقت عالم را یک اسم قنایکی بقا می باشد

وکیل بر آنکه عالم مجموع اعراض محتمل است. یعنی حد
 که حقیقت وجود نیست که هر چند خالق است
 تحدید میکند در حد و ایشان غیر از اعراض خبری ظاهر
 نمیشود مثلاً وقتی که گویند انسان حیوان باطل است حیوان
 جسم نامی ساس متحرک بالاراده جسم در حال عالم
 باشد و در هر موجودی است لانی موضوع و موضوع نیست
 که مراد تحقق و حصول باشد در این حدود و هر چه بگوید
 همه از قبیل اعراض است لا آتی است بهر که در این مفهوم است
 ملحوظ است زیرا که معنی باطل و باطل باطل است معنی
 ذات له انما است و بگذاشتی البوائی و این است بهر معنی
 وجودی و معنی حقیقی که قائم است داشته خود مفهوم است
 مراد این اعراض و آنکه از باب نظر میگویند که مثال این مفهوم است
 حصول میشود بلکه لازم قصودند که باین از حصول تصور میکنند
 بواسطه عدم قدرت بر تفریق از خالق و حصول بر وجهی که
 شوند از ماعدای خود بغير آن بدارم با نوار می که از این

باشد تقدیر است موع و کلام است موع و بر تقدیر
 تسلیم هر چه نظر اجود ذاتی باشد قبایس آن عین احد
 عرضی اهد بود زیرا که اگر در خلقت حقیقت جوهری است
 از آن عین احد و قائمست با و دعوی اینکه اینجا امر است
 جوهری و رای عین احد در غایت سقوط است تخصیص
 وقتی که کشف رباب حقیقت که مقبول است از مشکوه نبوت
 اختلاف آن کوایی به و مخالف عاجز باشد از قاضی سل
 و الله یعول الحق و یوئیدی استینس رباعی
 تحقیق معانی از عبارات مجوی به رفع قیود و عبارات مجوی
 توحیدی بانی زعت جل شفا قانون نجات از اسارت مجوی
 نشی بود قیود بر موانع شفا شد قصد متعاضد مقصد منع
 اگر نرشد تا ننگی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع
 رفع حجب کتب در جمع کتب کز جمع کتب نشود رفع حجب
 در حقیقت کج بود نشانه طلی کین همه را و عدائی ته و شب
 لا اله الا الله محمد رسول الله
 تعظیم ترین حجابی و کشف ترین بقای

جمال و حدیث حقیقی را تعقیدات و تقدیرات است
 که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه قیاس
 آنجا حکام آثار حیان باشد در حضرت علم که مایه است
 و محجوبان را چنان نماید که احیاء موجود شده اند
 و حال آنکه بونی از وجود خارجی بشام نشان رسیده
 و همیشه بر عدسیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود
 آنچه موجود و مشهود است حقیقت خود است اما باین
 تأسس بالحکام و آثار حیان احتیاج بشکر و راهدار
 که از این حقیقت بعد از خازن وارم رست پس بی
 حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است که
 بود و ابد خواهد بود اما بنظر اعیان سبب محاسن
 کثرت احکام و اما متعقید و متعین می آید و متکثر می آید
 بحریت خود و از موج زنا زان بجزیده و غیر موج بل حیا
 از مطن بحر موج کشته حیان رطاب بحر و بحر موج نهان
 بکر بحران ترالهی نهان چون انجیات در سایه نهان

تقدیر
 ۲۲

در قیود

به اندر بحر مایه بود ^{سبحه} بحر در انبوهی ای نهان
 لا اله الا انت ^{و لا اله الا انت} ^{و لا اله الا انت} ^{و لا اله الا انت}
 ظاهر غیر منظر است اینی ظاهر دیگر و منظر دیگر است و اینی
 نموده میشود ظاهر منظر شرح و صورت است ذات و حقیقت
 الوجود حق و هستی مطلق که هر جا ظاهر است صیر است
 و در همه مظاهر پدیده ظاهر است رباعی
 گویند آنینه این عجب است در وی رخ شاهد رخ و عجب
 در آنینه روی پدیدان عجب خود شاهد خود آن خود این عجب
 ای آنینه را داده جلالت کس یک آیه کس بی صورت
 فی فی که زلف در همه این خود آمده پدید صورت
 لا اله الا انت ^{و لا اله الا انت} ^{و لا اله الا انت} ^{و لا اله الا انت}
 و نسب اعتبارات که حقایق همه موجود اند در حقیقت هر
 موجود سار است لند قبل کل شیء فی کل شیء واجب
 را از مسکوید دل یک قطره را اگر بشکافی
 بر وی یازد و صد بحر صفا هستی کی بود ذات خداوندی

اشیا

اشیا همه دیند وی و بهتر نیست پان یک نام کر
 باشد همه چیز مندرج در همه چیز ^{لا اله الا انت}
 هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صا در دنیا فی حقیقت
 از حق ظاهر در ان مظاهر ظاهر است نه از صف هر چه
 اندر عنه در حکمت علقه میفرماید لا فعل للعین بل بفعل
 لربها و اینها فاعلات لعین ان الضایف الیه فعل رب است
 قدرت از جهت ظهور حق است بصورتش و نه از جهت
 نفس او و آن خلق کم و مانعند منزه و خود
 و قدرت و فعل خود از حضرت چون میدان رباعی
 از ما همه بحر و هستی عجب است ^{بسی} ^{بسی} ^{بسی}
 این است پدید آمده و صفا ^{ایست} ^{فعل} ^{از ان} ^{با صفت}
 چون از متغی و بصیاحبا ^{است} ^{از نسبت} ^{فعل} ^{نحوه} ^{باش}
 شیرین شای شوگر روی شیر ^{شیر} ^{للعرض} ^{و لا تم} ^{نقش}
 مداحی خود بر غم حاسد کی ^{ترویج} ^{چنین} ^{شاع} ^{کاسه} ^{تاکی}
 تو معدی خیال هستی از تو ^{خاسد} ^{باشد} ^{خیال} ^{خاسد} ^{کی}

اللا اله الا انت

تصافی

اینها را در این کتاب بیان نموده است
 که در مظاهر ظاهر است فی حقیقت مافیه
 مظاهر است پس اگر بیاوریم بعضی از آنها تشریح
 واقع باشد از جهت عدسیت امری دیگر تواند بود زیرا
 در این جیت بود و در غیر محض است و از هر امری
 وجودی که شری توهم میشود بواسطه عدسیت امر وجودی
 دیگر است بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی
 نیست که از قیل خبر است کمال باشد زنون یک است
 بر وجهی که حساب است و در مقصودها بیانات کمال
 حکم در آنکه وجود در غیر محض است دعوی ضرورت کرده
 و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند بر ملاحظه
 محسوسات است و شری است نسبت با شمار و شری است
 از اینجه است که کیفیتی است از کیفیات زیرا که
 از اینجه کمالیت از کمالات بلکه از اینجه که سبب شده
 در عدم و صومعانا را کمالات بقیه خود و همچنین قیل مثلا

که شری است

که شری است شری است او از جهت قدرت قائل است
 بر قیل با قاطعیت آلت یا قاطعیت عضو مقبول از قطع
 بلکه از جهت زوال حیوة است و آن امر است
 الی غیر ذلک من الامثلة و با عی
 هر جا که وجود کرده بر اینست که من حیث هو محض است
 بر شری عدم بود عدم غیر وجود پس شری غیر است
 لا اله الا الله و لا اله الا الله
 سره در کتاب نفوس منفراید که علم تابع است بر وجود
 با معنی که حقیقت از حقایق را که در دست علم است
 و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول
 کلا و نقصا تا پس آنچه قابل است بر وجود را علی الوجه
 او علم قابل است بر علم را علی هذا الوجه و نشاء این
 تفاوت غایت و مغایرت احکام و جوب امکان
 در هر حقیقت که احکام و جوب غالب بر وجود و علم
 و غالباً خصوصیت حکم تابعیت علم بر وجود

اینها را در این کتاب بیان نموده است
 که در مظاهر ظاهر است فی حقیقت مافیه
 مظاهر است پس اگر بیاوریم بعضی از آنها تشریح
 واقع باشد از جهت عدسیت امری دیگر تواند بود زیرا
 در این جیت بود و در غیر محض است و از هر امری
 وجودی که شری توهم میشود بواسطه عدسیت امر وجودی
 دیگر است بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی
 نیست که از قیل خبر است کمال باشد زنون یک است
 بر وجهی که حساب است و در مقصودها بیانات کمال
 حکم در آنکه وجود در غیر محض است دعوی ضرورت کرده
 و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند بر ملاحظه
 محسوسات است و شری است نسبت با شمار و شری است
 از اینجه است که کیفیتی است از کیفیات زیرا که
 از اینجه کمالیت از کمالات بلکه از اینجه که سبب شده
 در عدم و صومعانا را کمالات بقیه خود و همچنین قیل مثلا

که کلام شما را می خوانم

که علم شمس و قمر و غیره در این عالم است اما این علم
 تا به موجود در این عالم است چون حیات و قدرت
 و ارادت و غیره و قال بعضی که تسلسل است اسرار
 هیچ فردی از موجودات از صفت علم عاری نیست
 اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف از علم
 منبکونه و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مبدء
 علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم
 ذاتی حق را سبحانه در جمیع موجودات و از قبیل قسمی
 است که مثلا بحسب عرف او را علم نمیدانند اما می
 بینیم او را که تمیز میکند میان بلند و پستی از بلند و
 پست و بجا نبستی جاری میگرد و همچنین در خوا
 جستم تکمیل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را غلیظ
 میکند و سبکدروالی غیر ذلک پس از خاصیت علم
 جریان می بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت
 باین اما در این مرتبه علم بصورت خود ظاهر شده است

علم بر دو وجه است یکی بحسب عرف از علم

طبیعت
و صورت

و علی هذا القیاس سرایه العلم فی سائر موجودات
 بل سرایت جمیع الکالات التابعه للوجود فی الموجودات
 باسرها مکرر است رباعی هستی یعنی که در ادب
 دارد و سبب این همه این جهان هر صفتی که بود قابل
 بر قدر قبول است نه سببها **اللاحظه الثالثه**
 اینجا که حقیقت هستی از جهت صرف اطلاق خود سرایت
 در ذوات جمیع موجودات بخشی که در آن ذوات عین
 آن ذوات است چنانکه آن ذوات روی عینی بود
 همچنین صفات کامله او تکلیفها و اطلاقاتها در جمیع صفات
 موجودات ساریند شاید که در ضمن صفات ایشان
 صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین آن
 صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا
 علم در ضمن علم عالم خیر نیات است و در ضمن علم عالم
 بحقیقت عین علم بحقیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی
 عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذواتی و وجودی

عین علم

عین علم ذاتی و وجدانی علم ذاتی و وجدانی تا جایی
 که در ضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان از عالم
 بنسب اند عین علم است که لایق حال ایشان است
 و علی هذا القیاس سایر صفات و کمالات رباعی
 ابدیات خود در ذات علم است او صفات و صفات انزوی
 و صفات و اطلاق است در ضمن مظاهر تبقید عاری
اللا اله الا الله حقیقت هستی است حضرت حق
 سبحانه و تم و شئون اعتبارات آن صفات و اظهار
 او هر دو در شریکند بهند و نیست و الا اعتبارات فعل
 و تاثیر او و صفات ظاهر و مرتبه علی هذا الاظهار آثار او
 خود است و این بر وجه شد جلوه از مظهر ربوبی و
 زینت که شمای ملکای تعالی ذات و صفات فعل و اثر و صفات
اللا اله الا الله حقیقت علم است شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع
 خصوص شریعت که وجود حیان کمالات و کمالات تابعه
 در اوصاف بحضرت حق است سبحانه و تم و در بعضی

مواضع دیگر شریعت که آنچه مضاف بحضرت حق است
 همین افاضه موجود است و پس توابع وجود و صفات
 اعیان است و توفیق بیان این دو سخن نیست که حضرت
 حق را بجا نهد و در تخیلی است یکی تخیلی غیبی علمی که صوفیه
 از آن بغیر اندکس کرده اند و آن عبارت از ظهور حق
 از لاد حضرت علم بر خود شریعت اعیان قابلیت و
 استعدادات ایشان دوم تخیلی شهادی و جودی که
 متبرک شود و بغیر مقدم پس آن عبارت از وجود حق سبحان
 منیع با حکام و آثار اعیان این تخیلی ثانی مرتب بر تخیلی اول
 و مظهر است هر کمالات بر تخیلی اول در قابلیت و استعداد
 اعیان اندراج یافته بود یکم خود و نفس نبه که کلام
 یکم و غیب یکی داده جدا آن دو نخستین از لاد و در
 این خود پس را ترتیب اید پس اضافه و کمالات با
 ر و در اینجا سبحانه و تم با اعتبار مجموع تخیلی است
 و اضافه وجود حق و اضافه توابع آن اعتبار

تجلی ماست زیرا که مرتب نشود و بر تجلی مانی آلاجه
 وجود بر عیان اظهار نموده اند حاج ما بود در بیان مقتضای تجلی
 بشوخی شکل و تری مطلق هر فعل صفت که شد بر عیان
 از یکجمله مضایق است و در وجه دیگر جمله مضایق است
 چون مقصود از این عبارات و مطلوبات از این اشارات قیسه
 بود بر اعطاء ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سران نور او
 در جمیع مراتب وجود ما لکان کاه و طالع بان صاحب
 انبیا و شهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او
 نشوند و بطور هیچ صفت از مطلقه کمال صفات او
 نگردد و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود
 بیان این مطلوبات فی الجرم بر این قدر اقتضای قیاس
 و بر این چند رباعی اختصار کرده شد رباعی
 جامی ترن سخن طرازی چند امونگری فضا سازی با
 اظهار خاقان سخن بیت محال ایسا ده دل خیال بازی با
 درنده قمر عیب پوشی هنر درخت عشق نیروشی هنر

حیال

چون بدخ حضورت جبهه سخن از کشت شیند ما خوشی هنر
 مانی چو بازی کردن قیاس خرد بکده شوار این زده در آغوش
 کجینه در مای خاقان نشوی ما و کم چون بدخ نگریدی
 بطبع ترا کرده و سوسن میدار کرامی دایمی پس سخن
 کشای بان یکشفا میرود کاینده شود و شعله کس سخن
 یکجا بنده یک بیبید کشی و لکنت از جمال غیب اندیش
 چون جلوه انجمن پرونی تو با در دامان سیر کس اندیش
 ایروی تو ماه عالم تراستی وصل تو شب روز قیامت
 کربا و گران از منی ای جان کربا کس همچو منی ای جان
 جامی غم و دست ابله منی با هر گونه دوست شرح این غم
 مرغ غم او بکلیه شد ما را مرغ خاموش که مرغ ما را مرغ منی

تمام شد در چهارم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۱۴
 حرره محمد محمد کلپا بجا

از تاج ضعیف سیکرمانی آقا محمد ضایق شمس صوفانی

دل گشته زانکه زین خرقه باز کارم همه انی شب خیزد
سر زلف دل شور با زین سر کار سوزانی عشق و شمشیر قد
تیره بر عمل راه بوی نر دراز دوست وصل تو بعد
لبه روی تمام رخ و نازت جان تو چرا کار تاخیر افتاد
با شرف تو دل زو محبت زاهد آشفته شد از پی تخیر افتاد
در ازل حق شمس معانی کرد تصویر آن بی تصویر افتاد
چندین که فاده بر سر چو پند سید در سر که شرافت

بشدن بآن کس که زین خرقه
بشدن بآن کس که زین خرقه

از تاج ضعیف سیکرمانی آقا محمد ضایق شمس صوفانی
۱۳۱۲

از تاج ضعیف سیکرمانی آقا محمد ضایق شمس صوفانی

بوی باغ خرم کجای که یک کار و یک کس طالع
را بخوان بختی باغ و سر کد ام سر و سیاه است
بود آن چه بگویم مرد خدا که با عطرشانی و سیم
با که می بختی باغ و سر کد ام سر و سیاه است
بختی باغ و سر کد ام سر و سیاه است
بختی باغ و سر کد ام سر و سیاه است
بختی باغ و سر کد ام سر و سیاه است
بختی باغ و سر کد ام سر و سیاه است

از تاج ضعیف سیکرمانی آقا محمد ضایق شمس صوفانی
بشدن بآن کس که زین خرقه

از تاج ضعیف سیکرمانی آقا محمد ضایق شمس صوفانی
۱۳۱۲

10/10/1914
10/10/1914
10/10/1914

وقف کتابخانه مسجد اعظم
اهدائی مرحوم آیت الله
نور محمدی اراکی نمایان ۱۳۰۹



